

امداد و مافرو چون قلع فتح شد قوسے عظیم یافت و بادشاہ مقتدر سے گشت و جاگیر
 کثیر و پنجاب و بلخ و گرنہ پلا عطا کر دیکتا حالی فرمایا عطا سے جاگیر میں ہوا ہر شاہی نرو اولاد
 و مجادش موجود اند چون بعض دیہات جاگیر آن رکشہ غیر و سلاہور بودند پنجاب خود و لاہور
 سکونت پذیرفت و در شاہ فرمود کہ لبتہ جاگیرا جا سے باشد یکے بلاہور بقام خانقاہ دوم
 بقام موضع خان فضا مستقل پہلا سوم بقام پسیان و ملا چنانچہ حسب الامر شاہ دنگران جناب
 جا بہا فریانت و بطلان حق و درویشان و ساسکین نان و آذوقہ مطیع انجباب عطا
 نقلت کر دے سے شخصے و محفل خلد منزل میزان محمد شاہ حاضر و تذکرہ حضرات سادات
 در میان بود و سے بے محابا بزبان آورد و بزبان پنجابی گفت کہ سید سنی نہیں کاظم و
 کسی نہیں یعنی ممکن نیست کہ سید از اہل سنت و جماعت باشد بطوریکہ دیگر از چوبے باشد
 و نیز گفت کہ در زمان سابق سے گفتند کہ سید در آتش می افتاد و سر پیش سوخت حال کجا
 ممکن است کہ چنین پیدا سید و نجیب پیدا شود بہ استماع انجمنی حضرت سلطان در جلال آباد و
 از چوب طلب فرمود و از ہر دو پارہ و یکدان ساخت و آتش فروخت و در دیگر بروج نموت
 پیش منکر سادات آورد فرمود کہ یہین کہ سید سنی ست و دیگر ہم از چوب ست آتش
 ہم بریلے سید ہم نور شدہ و بہ بیوت پیوستہ کہ حضرت میران محمد شاہ را سہ فرزند
 از محمد سعید جلال و نظر کمال و جمال بودند بزرگترین ایشان سید صفی الدین کہ با سہم
 جد بزرگوار خود موسوم بود دوم سید بہا و الدین لغایت بزرگ و متقی و این برود صاحب
 از بطن عفت حضرت بی بی کلان بنت سید عبدالعزیز ثالث بن عبدالوہاب من سید
 محمد غوث بالا پیر گیلانی بودند از جانب پدر و مادر و عوسے محبت نسب و حسب نامتند
 سیوم سید بہا الدین المشہور بشہاب الدین نہرا از بطن بی بی نورنگ زوجہ ثانی
 حضرت شاہ بوجود آمد و در پلا سکونت پذیر شد کہ والد ماجد سید شہاب الدین
 نیز در پلا سکونت سید شہت و والدہ سید صفی الدین و بہا و الدین در لاہور سکونت
 پذیر بود و سید شہاب الدین از بزرگ بود و صاحب خوارق و کلاہ کہ ذکر شد کجا خود خواہد
 اولاد است با سادات حضرت باحوال گچ در سال نہشت ہل و وفات سن یکہار و نہر و ہجر

در عمر شریف بقادر بر است	سید پاک بحر عرفا سنی	موج دریا سے والا جاہ
سید دین پر روشن دل	بہت تولید ایمان چون	سال و ملتش چو از غر و ستم
گفت دل خواجہ محمد شاہ	سید سلطان جلال الدین حیدر بن سید	
<p>صفی الدین سجاری قدس سرہ برادری میزبان محمد شاہ موج دریا بخارست جامع علوم ظاہری و باطنی و کمالات صوری و معنوی مابدوزاید و فلک الدنیا بود و با دنیا دابل دنیا کار سے نہاشت و در تجرید و تغیر بچکانہ روزگار ہر خند کہ حضرت موج دریا اور نجوم خواند سے اور سبب اینکہ موج دریا بدینا ہم منتقال داشت بوسے کم رغبت فرمود سے و در در دیرانہ با عبادت حق بسر برد سے و فاست آن مخزن الکرامات در سال یکبار و شانزده ہجری است و فرار گوہر بارش در لاہور و دیوار دیوار بقوی بی بلخ و بلخ جامع کہ عوام الناس آزار دہندہ است و حضرت بیجان سیکونید و اولاد ماجاد اجابت وضع ہوگیول</p>		
منفصل لاہور کونٹ لندھا جو	شد جلال الدین جو از دنیا بگذر	و مل آن روح جہان بجا
خواجہ کشتاد و عاشق بقدر	ہم جلال الدین سلطان شہ	خواجہ سعور دیاں
<p>کشمیری قدس سرہ اول از فرود بخار کشمیر بود و آخر در عین محل کاہ مبارک علیہ السلام گذار داسن گیر حال دست شد و بجلی از غلق بسے غلق شدہ راہ سعور پیش گرفت و سہ ماہ در اسجا گذرانید و بسے خورد و خواب در عبادت بسر برد بعد از ان با اشارت حضرت مخضر علی نبیا علیہ السلام بہ دست بابا داؤد خاکی حاضر آمد و مدید کرد و کسب کمالات سلوک بجد و ہدایت نار شیخ بابا برونی ریشی نیز فیض تام حاصل کرد و در بیان بود کہ دو مکان سے بود سکون روح طلال ارکنت زعفران حاصل میکرد و حاصل ہر طرف ہر آنچہ بود در کشف کراست کوسے سفت از ہر اہلباسے عمد خود برد و فاست دے در سال یکبار زندگت جوہر مزار پیرانوار در لکن پور کہ از مصافات کشمیرت زیارت گاہ خلق است از مولف</p>		
شد جو سعور دین جہان فنا	سال تریل آن تہذیبنا	سحابت کرد فر عام کو
شیخ عالی درخ سالک خواجہ	بابا برونی ریشی سہروردی کشمیری قدس سرہ	
<p>از خلفا سے تبرک خواجہ چمڑہ کشمیری است چون بھارت شیخ نابرت شد و سنانک زمان تریانا</p>		

بسی نهایت حاصل کرد یکصد و بیست سال عمر داشت از آنجا که بعد از وفات پسران او در سال سی و هفتم از عمر
 یازده ساله در سال سی و هفتم بود در روز طاعت هم صایم ازین جهان در گذشت و در آن یک فرزند پسرین
 دیگر هیچ چیز با خود نداشت سال وفات دیگر در بیست و یک سالگی بود هیچ نوادگی و هیچ عظمی و وزیر از آن
 در شهر کشته شد و بعد از آن با انبساط بدین کشمیری اکثر اوقات به دست دعا فراموشی و بیست و هفت

چون جناب شیخ زین العابدین	داخل فروردین کد فال بیل	پیر اعیانست سال بر طغش
شد میان بار در گشت جمیل	هم بخوان مشکوه انوار جوان	سن رسال اول بان ایل

سید عاویسه الملک بن سید شاه محمد جو که بخار قدس سره از شیخ عظام
 و سادات در کلام اکر ام لاهور بود و بخوارق و کرامت مشهور نقلست که شخصی پاره سنگ مار س
 بنظر امتحان حواله دسے نمود و در و کز بر چهار ما بنه او بنها و برفت و بعد چند سال باز آمد و سنگ
 خود طلب کرد و گفت از جاسے که نماده بود سے بگراد چون دامن مصلا برداشت صد پاره سنگ
 و سها موجود یافت چنان باندر گفت ازین پاره سنگا ایندکم که سنگ بن اکر کلام است حضرت
 سیدنگ دسے بگرفت و بدست دسے داد و با طهارتین کرامت آن شخص سرور قدم آورد
 و میرشد و قات دسے با قوال معجز در سال یکبار دسی و نه بگری است و اول در دسے
 دسے بر دسے هزار سید جو لهن شاه گوزی شاه نهامی بود چون شیخ سگر و ندر ابو القصب
 سلا کرد نش سبک دسے و انانها بر آورد و متصل فرزند حضرت شاه بلادل تقا و بر چو تره
 طهره و دفن کرد و سید شمول آن در دست مال بانی است در شیخ محمود شاه مجددی مقبره خود بخوار
 آن سها تعمیر ساخته اسل حال این است که مذکور شد و بعضی حمام کالان نام کان سجد
 بر سجد رسات سون طوائف سے گویند در مخبر و غ سنا از مولف

چون از دنیا فرودس برین	عادی الملک مصوم زمانه	ندل مال در سانش طو بگرند
عادی الملک محمد دوم زمانه	شاه از زانی قادری و سهروردی پشوی قدس	

ارادت اول دسے بخدمت شیخ بلول صیای است که شیخ بلول را به خدمت شاه لطیف
 بری دوی در انجده است شیخ عیادت الیر نیز حضرت خورشاد اعظم رضی الله عنه که نزد سها
 بود چون شیخ بلول بر حمت حق پیوست شیخ از زانی از چند خدمات سرور و بعضی سلسله روی

حاصل کرد و در خلافت یافت و از کمال آن وقت شملند صاحب سماج الولاية و غیره
 از ان پیران سلسله سهروردیه شمار کرده اند و بنحو احمد حسین لایبوری که ذکر خیرش در خاندان قائم
 و خطبه مذکور شد بسبب رشتہ خواہد باشی بسیار محبت داشت و حالات عجیب فار در حال
 آن اہل کمال بود و در تمام روز و صحرایے عبادت حق مصروف ماندے و تمام شب در
 مساجد شہر غنہ از چاہے آب کشیدے و ستارہ بار بار پرسیا ختمے صاحب سماج الولاية
 میفرماید که از شاه از زانی کرامات و خوارق بسیار بوقوع آمدہ بود و مذکور شد بار اعیانے
 اموات از ان جامع الکملات ہم نظیر آمد و شاه جهان با و شاه بوقت خاندانگی از ان بزرگان
 پدر بخدمت دے شکایت کرد بر اسے حق حصول سلطنت الناس فاتحو نو و فرمود کہ بعد
 وفات پدر تو با و شاه خواہی شد انشا اللہ تعالیٰ پس بمیان بوقوع آمد و فاجا سماج البرکات
 در سال یکزار و صجل سہری بہت دفرار پر انوار در شہر غنہ زیارت گاہ خلق است از مولف
 شاه از انے چو از فضل خدا رفت از دنیا ملک جاودا ^{بمختصر} کنتم شیخ کمال عالم حسین

کاشف دین شاه از زانی نورا	بابا نصیب الدین سهروردی کشمیری قدس
---------------------------	------------------------------------

از شتاب پریشانی کشمیر و فلانے کالین بابا داد و دعا کی کشمیری بہت از ہمد خودی باد و سا
 ریاضت و عبادت و صحبت مشایخ موصوف بود بعد انان بخدمت بابا داد و دعا کی کشمیری
 نماید کہ تیرہ داشت و تمام عمر در ترک گدایندے ختمے کہ ترک فواکہ سہی و عرفی قاب و گوشت
 ہم داشت و سوائے نان جوین خشک بیل خاطرش پیرے دیگر بایل نبود علماء و علماء و شایخ
 وقت فانیہ خدمت بر دوش خود داشتند و احدے طبر علم و عمل دے جلاے اعلم
 و دے طام و خدمت افراد ساکین مسافیرین کمر بستہ ماندے و سوائے طعام فسد
 جنس مطلوبہ ایشان ہم نشکین کردے لعلست کہ وقتے میردے کار مردان تنج و شکت
 بعنت قتل گرفتار شد و قریب بود کہ قتل رسید شیخ بر کرامت علی الارض بوقت نصف شب
 رقت رسید و مرد خود را از مجلس خلاص دادہ بطرف اہلسین در کشمیر آوردن چنین کثرت ہائے
 ساجہ از راجگان گوے ہمہ ریشخ را در مجلس خود بقید ساخت شیخ باطن انعال دی با گاہ
 شدہ بوقت شب خود را برابر اہل طاہر ساخت و در خلاص مرد خود تا کہید نمود را بوجہ ہا وقت

اور اخص کر دینے والے ہاں شیخ را نزد خود طلب کر دے اور دست خود سے شیخ پر جایا شریف
 باسلام کر دے و وفات آن جامع البرکات تباریچ منبر و محرم الحرام سال کبیر و چل و ست
 ہجری است و فرار در نصیب ہمارہ از ضافات کثیرت و مؤثر الصالحین تباریچ وفات آن جناب

درج تواریخ عظمی است از جو	ز دنیا چو سوئے بقا است	جناب نصیب آن ولی سے
ز نہایت قدم از سخالتش بجز	بفرما اگر شیخ کامل اولے	سید شہاب الدین

نہرا بن میران محمد شاہ مہوج دریا بخاری لاہوری قدس سیرہ
 سعادت و ولایت و کرامت بوردنی داشت و در وقت خود قطب زمانہ و مرد گمانہ بودم
 عمر و ذوق و شوق و ہدایت خلق گذرانید و خوارق بسیار از وسع بطور سے آمدند
 فطرت کہ تیر شاہ عالم جناب خود را سید صبح الشب و انت و دیگر کے را انسا و
 مندوستان بخیال سے آورد و از راہ فرط غرور و امتحان سادات تیر سے را در کس
 تیر سے از چوب و زنجیر سے از آہن میا ساخت و نور سے از آہن راست کر دے
 پنجاب را نزد خود طلبیدہ تکلیف میداد و سے گفت کہ اگر تیر سید صبح و اصل از تیر
 بروید و در تور گرم در آید و تیر چوب سے زنجیر آہنی را بشکنید و کسانے را کہ سادات
 عظام این کار سے کردند مجوس می ساخت چنانچہ بسیار کس از حضرات سادات
 نزد سے مجوس گشتند آخر کار با جگر گوش حق نبوش شاہ شہاب الدین در میان
 و خود با یک خادم محمد رفیع آہن گرام را دست موضع چون کہ تیر شاہ را سنا قیام بد
 شرف بردار دل پیش تیر رسیدہ نفس را بشکست و تیر را از گوش سے گرفت و تیر
 آورد و فرمود کہ کیف است کہ چون تو تیر دلبر در نفس با شد ہر جا کہ جاسے است
 سے احوال تیر را خود پیش گرفت من بعد تیر چوب سے گرفت و زنجیر آہنی را تیر چوب سے
 بزور کرامت خویش بشکافت و درین اثنا تیر تیر شاہ رسید و نہ دست حاضر آمد و گفت
 کہ از وقوع ہر دو کرامت بھین حاصل شد کہ سادات کرام اند ما لایک نشا
 باقی است کہ تو حاشی تافہ شود و خاورد داخل شد و سلامت بر آید فرمود کہ غنا
 نیست پس ہا وقت نور گرم شد حضرت شاہ روال خویش بحد شفیع آہنگ عطا فرمود

ارشاد کرد که در خواب بر روی من ایستاد و گفت ای پسر من در خواب
 در خواب رفت و سلامت باز آمد شکر شاه چون این کرامت آنحضرت بحضرت ظاهر دید بر سپاس
 آنجناب آورد و در مدینه از همایان ماسواال بخواست و سادات عظام را که در حبس و سب بودند
 همایان و اموال خود بخش کرد و در حضرت شاه شده با شاه دین و عقیقه گشت در آنست در
 موضع چون که جاسه برایت او بود سکونت در نزد و با سادات یافت و با سادات من در
 بوقوع آمد خدا سلامت و با کرامت در آنحضرت سید شهاب الدین که مخاطب آنجناب
 نهاده بود که گفتی نطق نهان است و از در و در که حضرت شاه شیراز آنحضرت خلافت فرمود و خطابه
 آنرا مخاطب شد و بعضی میگویند که در آنروز که آنجناب سبب آنکه لغایت خوب صورت با جمال
 و با رعیب بود و با آنچنان سبب بود و در علم ظاهری و باطنی طاقنت آنگونه داشت در آن
 سخن آن مخاطب فرمود و دست با سعادت آنحضرت با قوال صحیح در سال نهصد
 و شصت پنج وفات در سال یکم از پیل دیک است و یکبار در جیل و سعادت نیز گفته اند در روز
 پر انوار در راه بود در موضع بود که دال زیارت گاه خلق است و حکم است که کسی از اولاد
 آنجناب بر فرزندش کند می گویند که در آنروز که آنجناب در آن سبب در تمام فرزندانش علم
 و سابق بر کسی که بر غیر عادت بر فرزند آن حضرت پرداخت بلا مثل گشت از مولف

شهاب الدین نهانید باک	که بود از سید آل دین است	اگر خواهی زناشناسی تو لید
مگو شاه شهاب الدین	شهاب الدین با دوی مستقیمت	ز نام کن در میل آن شاه علی
شهاب الدین ^{۱۳۵۲} و لانا نهانید	و اگر در میل آن بر فرزند	سید عبد الزان ^{۱۳۵۲}

سید علی قدس سره از مریدان خاص میران محمد شاه صبح در یاسه بخاری است
 بنده گئی تارک دنیا و لایه تشقی جامع کماله طاهری و باطنی بود و سید موصوف از
 سادات عظام بنزداری است اول از غزنی در پشاور آمد و چند سده در آنجا قیام کرده
 به پیل رسید و زمره سپایان با دنا و مسلک گردید با فقر کار مجذب با ذب تشقی سجدت
 میلان محمد شاه حاضر شد و از دنیا و اهل دنیا مارک گشت و او را از دنیا و اهل دنیا بگفت
 لغزنت بوقوع آمد تمام شب بخدمت پرورش غیر خود گذرانید و تمام بر زرد و مجروح بود

حق مشغول ماند و وفات و در سال یک هزار و چهل و هشت هجری است و مزار
 برانوار در لاهور است که گیسو رنگون شتار دارد از مولف ^{بود} در فلک علی شند زدن
 جناب شیخ عامر عبد رزاق ^{صاحب} و صاحب ^{صاحب} قیاس ^{صاحب} شکر ^{صاحب} شمس ^{صاحب} مکرّم عبد رزاق
 سید شاه جمال قادری و سهروردی لاهوری قدس سره شیخ بود
 جامع کمالات ظاهری و باطنی جمال سوری و معنوی ناطق جلال و صدر کمال میرد شیخ
 مکرّم بود و سلسله مالیه و سید واسط شیخ شهاب الدین سهروردی سید مدین طریق
 که شاه جمال میرد لکڑیگیت و سید شاه شرف و سید میرد شاه معروف و سید جعفر الدین
 و سید میرد زبیر دین سهروردی و سید میرد شیخ جمال و سید میرد شیخ عارف الدین
 و سید میرد شیخ بهادر الدین ذکر یا ملکانی و سید میرد حضرت شیخ ابی شوح شهاب الدین
 سهروردی است و حضرت سید از سادات کرام معنی بود که تا حال اولاد او مجاد و سید
 و سید لکڑی سکونت می دارند و انتخاب دو برادر تحقیقی بودند یکی شاه جمال یعنی آنحضرت
 دوم شاه کمال که برادر حضرت جامع کمال و جلال بودند و در عصر عالمه هر دو حضرت اولاد شاه
 لاهور است نقلست که شاه جمال در لاهور خانقاه بطور دیرینه و هفت منزله تعمیر ساخت چون
 مکان بلند تعمیر گشت سلطان بگم و حضرت که با و شاه که باغ و مکان سیرگاه و مآب سوه باره
 نزدیک خانقاه انتخاب بود از زمین برآشت و گفته فرستاد که تا میان او نیست
 که شافق که دعا گوی دولت شاه می زند محل خود از محل بلند تعمیر سازند و بی شری مار دادند
 پس اگر بطور خود این دیرینه است کند برودند تا خود تعمیر سلطانی خواهند شد و در دیرینه
 ساز کرده خواهد شد شاه جمال استماع اینحال نمیدیدند و فرمود که فیما مادمه خود را نسبت
 خواهد کرد اما این خانه تعمیر نماید برپاست و باغ شاهی تا چند روز در دو براسه
 خواهد آمد در چون شب شد بکم آنجناب سماع آغار گردید چون بکار سماع گرم شد
 در شیخ در حالت سستی بر فاشه تو اجد کردی احوال بجملة هفت منزل و در پنج منزل در
 زمین عقی شدند و در منزل بلا سے بلا سے زمین موجود ماندند که تا حال موجود اند و
 شهوره که در وقت آنحضرت شاه جمال عمارت این دیرینه تعمیر فرمود و همان بسبب است

تعمیر عمارت سلطانی دستیاب نمی شدند چون تلاش بسیار شد چند مہاران خدمت حاضرین
 و غیر عدم فرستی خویش بیان نمودند فرمود که اگر شمارا در روز فرصت از کار سلطانی نباشد
 در شب کاغذ و مد و ما با انجام رسانند و اجرت خود موافق اجرت روز دیگرند پس مہاران بسیار پوست
 شب برین کار حاضر می شدند مشعلها افزیدند کاری کردند روزی روغن در خانقاہ موجود بود
 حضرت شاہ فرمود کہ بجای روغن آب در چراغ ہا بنید از نور روشن کنند خادم بچیان کردند
 و آب بجای روغن تمام شب در چراغ ہا می سوخت نقلست کہ شخصے در اول تو م کہرت
 عرف بہل بند محض لاولد بود و گاہ با سید دماے حصول اولاد و بخدمت آنحضرت ملی
 روزی چند عدد سیوہ خر پوزہ بخدمت آوردہ شکلیں کرد قبول فنا و از حیا و عدد خر پوزہ
 حوالہ دے نمودہ خود آنجناب باواسے نماز عصر مشغول شد آن سہ روز دل تصور کرد کہ شاید
 حضرت شیخ امین ہر دو خر پوزہ بمن براسے تراستیدن پوست دادہ است و بعد نماز اول
 خواہد فرمود پس دے براسے تراستیدن خر پوزہ مشغول شد چون از تراستیدن پوست یک عدد
 فراغت یافت شیخ ہم از نماز فارغ شد و گفت ہاں چہ کردی کہ این خر پوزہ را تراستیدے
 ما این برود پوزہ محض بدن مراد تو عطا کردہ بودیم کہ خود با اتفاق الہیہ خود بخوری و از خانقاہ
 آتے و در فرزند و بلند تو عطا خواہند شد مالا کہ یک خر پوزہ را تراستیدی خوب است کہ بچہ بود
 فرزند یک ہندو یک مسلمان پیدا خواہد شد مسلمان مرید است و ہندو سپر تو پس آن
 برود خر پوزہ بخانہ خود برد با اتفاق الہیہ خود بخورد و بہان شب الہیہ او حاصل کردید و بعد
 نماہ دو سپر تو ام بوجو آمدند کہ یکے ممتون و دوم غیر ممتون بود و در اول سیر ممتون را
 بخدمت شیخ آورد و شیخ اورا با اسم محمد الدین موسوم ساخت و بفرزندے نویش فرزند
 و نزد خود گاہ داشت و بدوات ظاہری و باطنی رسانید چنانچہ تا حال شیخ سلام الدین
 و منی بخش و غیرہ از اولاد محمد الدین در لاہور موجود اند و خود را منسوب باجناب پیر
 و مکانیک حضرت شاہ جمال براسے سکونت محمد الدین در لاہور بنا جہری و شری فرزند خود
 تا حال موجود مکان شاہ جمال ہستند و دار و نقلست کہ روزیے شیخ محمد الدین مکان
 خود بود کہ شاہ جمال از در آمد و از دادہ گفت کہ اسے محمد الدین عیان و الحقائق

اور اسباب ازین خانہ پر دن آردنہ امکان قلیل حکم کرد چون در خانہ پنج چیز ذکر نماز خانہ از پادشاه
 تفرود کرد این مکان قریب بود که سہارگر در بعضی بواسطہ حفاظت جان مال توانقان در خانہ
 از خانقاہ آمدہ ایم سمدت کہ ازین بواسطہ اسبابی و نقاست کہ چون دنات حضرت جمال
 سہی سال منقعی شدند در سہ ہر روز سائزہ عمر من آنحضرت شخصے از گدایان در پردہ دین
 بوقت فاتحہ مانم شد سجاد نشین در مان خشک بوسے داد و گفست کہ فراموشاہ جمال
 سبب حال سہت کہ مان سبب کفن میریگر در بعضی بولازہ بدست فی آبد جا دہ نشین سجاد
 پرواست از اگر سنا سے تو در سہن سہت کہ ترا اینجا کفن دہند ہمین خواہ شد بگرد این سخن
 ریزہ در اعضا سے او افتاد و در زمین بقیاد و ہر دو چنانچہ قبر سے نیز درین خانقاہ جرت گاہ
 خلق سہت نمود با اللہ من غنم الاولیاء و قصہ وفات آن جامع الکملات بدین
 نوع بقیع پیوستہ کہ بالے مقام حضرت شاہ جمہر کہ تا حال زیر بار بارانوار وجود سہت از عمد
 نیات آنجناب بود و سے اکثر اوقات در آن جمہر براسے عبادت چہل روزہ سہت
 و در روزہ آن محمود صیغہ بود چون براسے چہل آخیرین شبست در روزہ آن سبب از شاہ و آنجا
 سہد و کردند بعد سی روز دیوار پیش در روزہ جمہر بعد بارش بقیاد خدام غاسے تمام خوا
 کہ در روزہ جمہر کشادہ حضرت شاہ را از جمہر پر دن آردن ناگمان صداسے گوش حاضرین در سہد
 کہ حال ہر چہ شد سہت بود شہد با بالاسے این جمہر تعمیر کشید و این جمہر را مدفن بالقصور سازند
 پس از ان روز دفستان قبر آنجناب بالاسے سقف ہمان جمہر قائم کرد و در آن جمہر را ہمان
 جمال خود گذارند و این واقعہ تاریخ چہارم ماہ ربیع الثانی سال یکہزار چہل و
 رعمد سلطنت شاہ ہمان بود توغ آمد و آنحضرت بطویل یافت کہ زیادہ از صد سال بود آنوقت

رفت از دنیا بکل جاودان	چون جمال الدین اللمعت	طیش نیاز من شد عیا
سمولی انخی جمال اللمعت	سید محمود المشہور شاہ نورنگ جمولہ نجار سے	
قدس سرہ صاحبزادہ ہم حضرت شاہ محمد بن سید عثمان لاہوری ست در بارہ حقیقی سید		
جمولہ شاہ المشہور گوری شاہ در فقر و تجرید و فقر بدیشا نے عالی در تہ بلند داشت تمام عمر		
از اہل دنیا سغنی و بے نیاز ماند طالبان حق را بحق رسانید سے و جمال طالبان حق		

در غیبت فخر مودے دعائے دے در حق شفاے بیاران و علاج درد دندان حکم اگر عظم داشت بلکه بچین حیات خود ارشاد کرد که بعد فوت ما هم هر جا که خاک از قبر ما بخورد دریا سنگ بره زرد فن ما برداشته در گلوبیا و نیز در حکم شفاے حقیقی شفا خواهد یافت چنانچه تا حال این رسم باقی است که اگر اوقات سکنا سے لاہور و نواحی آن سنگیزہ و زفر پر انوار آن سیدان برابر می آزند و در گلوبی بیاران می بندند و فوات آن منظر الکالات با نوال مسیح در سال یکبار بیجاہ و مہ پجری است و غار پر انوار جردن لاہور در موضع محمودی نام نا انجناب مشہور و موجود است

شاہ محمود سید ماسے	رحلت از دہر در جہان فرملا	گفت تاریخ رطقت سرد
شیخ عشاق سید محمود	ہم شہ شفیق محمود دست	سال میل آن تہ با جود

مولانا حیدر کشمیری قشتبندی دسہر و روی قدس مہر پدیر بزرگوارش میرزا نام داشت و از متقلدان و میدان خواجہ عبدالشہید قشتبندی احواری بود چون در آن زمان نہ نہ داشت روز سے بخدمت خواجہ عبدالشہید عرض کرد کہ چار فقر دارم چون پیر سے بیست شکل دل ہستم خواجہ در حق دے دعائے عطا سے پیر کرد و با جا بیت رید و بہان شب سکونہ و سے از ترا سید بار و رشد و بعد انقضا سے ایام حل مولانا حیدر متولد شد کہ دلی ماوراء دیور دور سن بیست سالگی قرآن حفظ کرد و بیاروہ سالگی درس علم حدیث و فقہ و تفسیر سنیگیفت و انبات درع و اتقا و اتباع سنت طریق حسن و خوبی پیش نهاد خاطر خور ساخت و بیت بسلسلہ بابہ نقشبندیہ خدمت پدیر بزرگوار خود نمود چون فیصل از کابل عالی قدرش بر حمت حق دوست و سے از کشمیر در پہلی رسید و بخدمت مولانا عبدالحق محدث دہلوی حاضر شدہ و علوم مظاہرہ بقامات تحصیل و تفصیل رسانید و از علمائے بے نظیر و صاحب فتوے گشت و بار دیگر در کشمیر در حق او فرستہ بخدمت بابا نصیب الدین سہروردی ارادت آورد و از کابلان اہل طریقت گردید و از خدمت مولانا جوہر کشمیری بہم فیض طاسر و باطن حاصل ساخت و آن ایام دالی کشمیر تہ بار بخدمت و سے حاضر شدہ و التی آرد کہ قاضی کشمیر شود و سے قبل فخر مود چون تقاضا سے شد بدلیل آمدن شب کشمیر مقام دیگر نقل کرد و ہر گاہ کہ تعلق تھا بدگر سے تعلق یافت باز در کشمیر آمد و فوات آن جامع الکالات

حسب قول صاحب تواریخ اعظم در سال یکزار و پنجاه و نخت و چہم ہجری است ز غیر الوری سے
تاریخ وفات سے درج تواریخ مذکور است از مولف چو حیدر زوار الفیاض است
بمخت رسیدن و سنی از اعظم و ساری شالیس بجو بفرما و اگر شیخ کامل رسے
شاه و دلا دریا سے بجزانی بجزانی قدس سرہ از عالم اولیاسے ضاکمال و
و کلسے شایخ با حال و حال است جامع فتوحات ظاہری و باطنی و کمالات صوری و معنوی
شجرہ آبا سے کرام سے با شاہ ببلول نو سے میرسد و سلسلہ پیران عظام بشیخ بہا و الدین
نکر یا ملتانی می پویدد بنظرین کہ حضرت شاہ دولا مرید فیلف شاہ سیدنا مرست دو سے مرید
شاہ موکادو سے مرید شاہ کبیر و سے مرید شیخ شہ الدو سے مرید شیخ یوسف و سے
مرید پیر بیان و سے مرید شیخ صدر الدین و سے مرید شیخ بدر الدین و سے مرید شیخ
اسماعیل قریشی و سے مرید حضرت شاہ صدر الدین رابن قمشال و سے مرید
شیخ رکن الدین ابوالفتح ملتانی و سے مرید شیخ صدر الدین عارف و سے مرید شیخ
بہا و الدین نکر یا ملتانی قدس سرہ بمجموعہ زوار پیران چشت اہل بہشت ہم فیضے کامل
ہوے سید زار کاملان وقت گشت اول و در سنگام طغیابیت مادر پیدرش برمت حق پو
و سے مرید بے پرد و مادر بان و بعضے نامق شناسان بر سے مستولی شدہ و را بہرست
مہدوان فرزند چوں در حالت بندگی سے مالک خود از خدمات شالیتر خود
خوش و دمانت سے اور آزاد نمود و سے خلعت آزادگی ز بر پوشیدہ بخدمت
سیدنا مرست سالکونی کہ قطب الوقت بود رسید و بر پیر شد و چند سال در خدمت او
حاضر ماند و شیخ را مرید سے دیگر بود دلا نام و شیخ است کہ باطن بوسے از زانی دارد
چون دخت شیخ باضر سیدان از درون حجرہ آواز داد کہ اسے دولا بیان دولا در وقت
حانہ نمود شاہ دولا حاضر شد گفت من ترا معنی طلبم دولا را شیخو اہم شاہ دولا و پس آہ
بر در حارہ حجرہ نشست بعد ساعتے بار شیخ دولا آواز داد چوں او حاضر نمود شاہ دولا
حاضر گشت شیخ نعمت باطن بوسے ایثار نمود و گفت ہر کہ امولا بہر شاہ دولا گرد و این گفت
ہر جہت حق ہوست پس شاہ دولا بدستے سکر و جذب ہستی لایحق حلال ماند کھدیکر

فرا بیض دشمن هم از دسے ترک میگشتند و در دیران با پلنگان دشمنان انس داشتی چون بونزل
 از باب فتوحات ظاہری و باطنی بروسے فتوح گشتند خوارق و کرامات بحساب از دسے
 بطور می آمدند و خلق کثیر از حاکمندان دنیا و عقبے نجدت دسے حاضر آمدند بر اوقات
 خود میر رسیدند و سبب و طیور چون شاهین و باز و تیر و پلنگ بسیار در سر کار دسے بود
 و دسے دست بر خزانہ غیب داشت زانقدرے شمار دسے حساب فرج میکرد و موجب کین میدادند
 عظیم جاری میکرد و عمارات عالی القوم پاد و سرا سے و پیل و سجد و غیره بود و دنیا پر عمارات و
 در کجرات و سیالکوت و غیره تا حال یادگار دسے باقی ماند سر کار دسے مثل سر کار امر اولوک
 بود دسے استغراق و دام نشود مقالی داشت اکثر اوقات از اسوسے اند بخیرے بود در دردم آفرین
 میداشت و با وجود قلع بسیار مجرب بود دسے غرض از شایخ متاخرین فتوحے که او را در عالم
 ظاهر و باطن حاصل شد اند دسے از شایخ کرامت میرنگ و میرم که از غیر دسے از زبانش بر آمد
 همچنان بطور رسید دسے و نیز دعای دسے که از شایخا خطا رفت در سماع و در خد تو صد
 خلوسے تمام داشت مجلس عالی دسے که سماع عالی بود دسے و قریه حاسدان معاندان
 در لایان تشک برو دسے حضرت فوت شد و در سوادید دسے گشتند از تاجمان با و شاه
 که نام پے نصب بودند بناید دسے در زندا و اگر کسی بسکا و لا دبر اسے معقول اولاد بکند
 دسے است دعای دسے بحساب که با کرد دسے فرود دسے که از اسپر کلان خود فرما کسی اولاد
 از درگاه عالی حقیقی بتوعطا خواهد شد سایل سایل می کرد و پس اول که بخانه اش پیداشد
 و در چند علامت دسے بود اول سر از خود دسے دوم گنگ دسے زبان سوم بکند دسے
 چون سپر باین صورت پیداشد و الدین او را بجنور شاه می آوردند دسے قبول
 فرموده نزد خود میداشت همچنین صد با مغلان که با سم موش شاه و دلا دسے بود و
 دسے حاضرے بودند و خوراک از لنگر دسے می یافتند چنانچه این قاری تا حال از فرار پر اولاد
 پر اولاد دسے جاری است در سال از مالک و در روز مغلان که نام موش شاه و دلا دسے
 از فرار گوهر مار دسے می آیند و خواهان اولاد از شهر دسے دو در فرار گوهر مار آمد یک ولد
 از اولاد خویش نام شاه قبول نموده بر دسے چون در خانه ایشان بهمان شکل در شب است

بجهد بسیار گرد و او را بنام ریاست اندیشا پنج بدین سال که سال تالیف کتاب است چهارچندین روز در
 همان شکل در شباهت بر فرار موجود ماند و صاحب جامع الولايت ميفرماید که بنده نوشت
 سفر حسن ابدال بخیرت شاه و دلا رسید شاه در مراقبه بود و قول آن مرحل خواجگان بنیست گفتند
 چون سر از مراقبه بر آور و بحال من تنوید گشت و نیز منی عطا فرمود و عرض کردم که بنده خواهد
 عطا کس که مری نیست بعد از وقت باطنی بخش گفتند تبسم فرمود و گفت این را هم بگیر و آنرا
 هم میدهم و عنایات بیغایات عاقری و باطنی بحال بنده بدو دل فرمود و وفات آن
 جامع الکمال است بقول صاحب مجر الواسعین در سال یکصد و نود و پنج و بقول صاحب
 شجره حقیقه در سال یکصد و نود و پنج مجری است بقول دوم مفردان بصیحت است و صاحب
 شجره حقیقه در حال بهکان سهروردی تاریخ وفات از مضمون صحیح است رسید بنده در جمله فرمود
 اذکرده است مزار گوهر باروس در شهر گجرات پنجاب زیارت گاه خلق است و از اولاد او
 پیادان ساره بنام مزاروسه پرواخت درین ایام امام شاه سجاده نشین مزاروسه است
 قطعه تاریخ وفات از مولف نوشته دولتی باغی و جامع در تاریخ وفات و در مزار
 سهروردی تاریخ سانس از شاهنشاه در لایق است **عقابی فیض کامل حاصل کرد و خرد**
 خلافت یافت بعد از ان بلا مورثت رفیع آید و خرد خلافت سلسله قادریه از حضرت
 سیاحیه بالا پیر لاهوری یافت و در سال یکصد و پنجاه و یک با یک کشته رفته ابدت حق دیدن
 خلق معروف ماند و کمال استقلال و استحکام و اتباع سنت و طریقت تاس و زبان با شرف
 طالبان حق معروف ماند و خلق کثیر از اندر ساینده وفات آن جامع کمالات بقول صاحب
 تاریخ عظمی تاریخ دوم ماه ربیع الثانی یکصد و نود و پنج است مزار بر انوار کثیره بملاقطب الدین از مولف
 چون صاحب اعطای رباعی **شهر دنیا دشت نخلد نریب** | **شیخ حق بین سنت سال کیش**
 هم چون عارف بنیست **شیخ جان سهروردی لاهوری قدس سره**
 مرد است بود فاضل و عالم جامع کمال ظاهر و باطن بوقت آبادی بیرون شهر لاهور بنیست
 فاضل در سن بیست و دو در طریق عالی سهروردیه میرید حضرت شیخ اسماعیل الشهوری بیان فرمود
 بود و با وجودیکه بر خلق خدا را بر او خداوند رئیس میکرد و از کسی چیزی نیک گرفت و بدی

حصول قوت جلال سیاسی میکرد و قلمت کرد و از سے شیخ محمد اسماعیل از دسے پر سید
 که گزاره اوقات خود از چه داری گفت که بهر حال شکر است آرام تمام اوقات میگذرد و فرمود که
 حق تعالی ما معلوم کرانده است که از براسے حصول ثروت خود آسیا بیسای آئینده نباید سازد
 و از راه عنایت و شداید تو نیز سے عطا کرد و گفت که این تو نیز را بخانه خود باید داشت چون این
 نما سے دنیا سیر شوی تو نیز با نزد من بیازی پس دسے همچنان کرد و تو نیز بخانه خود بر چند
 نعمتات رود که در سر روز گنج جمع و آفر کرد و دیگر شد که نما سے الهی گفته تو نیز با نزد من سیر و شکر
 حاضر آرد و گفت که حالا از نما سے دنیا ستغنی شدم اما اگر اجابت تیر بر این تو نیز هم عطا کرد و
 عین عنایت و رحمت است حضرت میان اجابت تیر تو نیز هم بشیخ جان محمد دارچا خود
 که کوزبانی شیخ محمد دین نجاه و نشین مراد محمد اسماعیل درج کتاب مذکور شد بسم الله الرحمن الرحیم
 ۵۰۰۰۰ سے مصعد

۸	۶
۳	۲

 قلمت که شخصی نزد من جان محمد حاضر شده است
 عشرت تنگے خود کرد و گفت که در روز شب سہالت رخ و فقر و فاقه گرفتارم بر حال زار من جم
 نو مای فرمود که بعد نماز هر روز رو قبلت سے مکعبه مبارک سہان الله بخوان و بعد مکعبه بار خا
 خود پیش ظاهر کن دسے همچنان که در برکت این تسبیح اسباب فتوحات بر دسے دسے
 منع شد بعد یک ہفتہ از آمد و گفت که بمصدق شما بدولت لار وال فایز گشته فرمود
 از یک ہفتہ دیگر عین تسبیح را در خود کن و بدان دسے تقییل حکم نمود و بی ہفت روز حاضر
 انظار ساخت کہ حالا تمام خزاین مدفون زمین بہر جا بستند بپہن کشتوت اند لکن خاطر من بر
 ایل نیست و میخواہم کہ بدولت شعبہ لوبلا تمام ہوں و نہ شوم پس تبارک شد و مرید شیخ گردید
 و بحالات ظاہری و باطنی رسید و فاسات شیخ جان محمد با قوال سجدہ در سال گیارہ ہشتاد
 و دو ہست و فرار پر انوار بیرون لاہور بطرف شرق سفلی مسجد نصیبات قدیم است از ہفت

محمد ازین دنیا خود در غدیرین	سردین جان محمد جان جان	شیخ دین حق بگو تا شیخ ازین
بیر زمان از زبان عمر شری شان	یا حق جان محمد قطب وقت	خوان وصال آن شہید کون مکان

شیخ محمد اسماعیل مدرس مہروردی لاہوری المشہور میان کلان قلا
 سر کھنیزگان دین و سخاوت اہل عین صاحب مقامات بلند و کرامات عجیب

صاحب تدریس قرآنی جامع علوم مہدانی بود در سلسلہ عالیہ سہ در پد مرید شاگرد شیخ
 عبدالکریم محمد دوم پد محمد دوم طیب دوسے مرید محمد دوم برہان الدین دوسے مرید محمد دوم
 مین دوسے مرید شیخ سیلون و مرید شیخ مسام الدین ^{متعلقے} متعلقے شیخ سہ در پد دوسے مرید سید شہ
 عالم دوسے مرید سید برہان الدین قطب دوسے مرید سید ناصر الدین دوسے مرید سید
 جلال الدین محمد دوم جہانیاں دوسے مرید شیخ رکن الدین ابوالفتح لمسانی دوسے مرید
 پد بزرگوار خود شیخ صدر الدین عارف لمسانی دوسے مرید شیخ بہادر الدین ذکر یا لمسانی
 و نام والد بزرگوار شیخ اسماعیل فتح اللہ بن عبداللہ بن سرفراز قوم زمیندار کو کہ بود
 و اول در موضع جمعہ کہ برب و دماسے پناہ است سکونت داشت چون شیخ اسماعیل
 بسال نصد و نو و پنج بہد سلطنت اکبر بادشاہ تولد شد یاد دہد دوسے از موضع سکونت
 نقل کردہ در موضع لنگر محمد دوم آمدہ سکونت وزیدند و شیخ اسماعیل بلا بجز خیمہ بہد
 شیخ عبدالکریم سہ در دوسے براسے تعلیم علوم دینی پیروند و بعد وازرہ سالگی اوستاد
 اورانجہ دست آبیاسائی آر در ویشان درس باور ساختہ دوسے حضرت میان
 بجزہ خود مشغول بود بوقت ہمو کہ آرسایندہ دوسے در مطبخ درس پی رسید رسید
 ازین سبب استاد در ویشے رائدش فرستاد تا معلوم کند کہ باعث رسیدن آر در
 بوقت مقرہ عیبت در ویش چون بجزہ و آمدید کہ اسماعیل بجز مشغول است و بیخ
 خبر از علوم ظاہر ندارد و دستہیاسے خود بخود میگردد و ادب باینہ اجمال توجہ اند و حال واقفہ
 بخدمت شیخ عبدالکریم عرض کرد شیخ عبدالکریم بذات خود در حجر آمدہ دید کہ فی کفایت
 سہیا حکم غیب در گردش است و اسماعیل سر بر آقبنداختہ از دنیا با فیہا خبر ندارد و سیا
 خورسند شد و بر مشغولی آن طفل آفرین ہا گفت و اورا بہمان حال گذاشتہ با تشریف برد
 بعد ساعے کہ اسماعیل بجال محمد آمد و آرد جمع نمودہ مطبخ رساند و خود بخدمت استاد
 حاضر شد استاد فرمود کہ از امر فرزندت آبیاسائی از تو برداشتم کہ از سپردگی با بخدمت
 تو تکلیف دہی بکارگان عالم بالاست فلکست کہ چون میان اسماعیل در علم باطن
 کمال حاصل کرد و از سپردگی تو حاصل نمود از لنگر محمد دوم و از نشاندہ

از انجانی صلا و فکر و برب دریا سے چنان زیر دست تیشتم قیام نمود و در چند ماہ یکصد و چهل
 کس درویش بخدمت و سے حاضر آمد و بحال رسیدہ شرف تخبین افتند حضرت بیان بیان
 ربانی از انجا بر چهل پنج سال مدتی از اسے لاہور شد و بجل نیل پورہ کہ ملا ہم بیدہ بر آئے
 بیرون شہر لاہور فرار و سے در انجا ست آمدہ قیام پذیر گشت و بتدریس و تسلیم تفسیر
 خلق مشغول شد و اہل تامل روز بر خانقاہ عالیجا پیر علی محمد مکنج بخش جو رہی متکلف ماند
 بعد از ان بمقام خویش تشریف آورد و غلطی کثیر از طلبا سے علم حق نزد و سے جمع اہل
 کہ متصل محل نیل پورہ در محل کنج پور مسجد بارت کندہ موجود و دستخطی بحدیثی کہ در علم ریاض
 جوگ ید بیجا داشت در آن مسجد سے ماند چون جوگے مرد با کمال بود پیکس از اہل اسلام
 آن نبود کہ اور از مسجد بر ساز و اخ حضرت بیان ماور با شرفی شد کہ در مسجد سکون جوگی قیام فرما
 پس آن جناب بذات بابرکات خود نزد جوگی تشریف برد و فرمود کہ این مسجد عبادت گاہ اہل اسلام
 شلانا مدن در بی مقام حرام است و ما سوریم کہ در انجا با شیم و تدریس کنیم پس تمام از انجا بر و دیو
 انکار آرد و با ما نور حضرت بیان مکرر لوسے ارشاد کردہ و گفت کہ این مسجد نہ خوا گیر است
 اگر من بروم این مسجد ہم براہ من خواہد رفت این بہ گفت و از مسجد قدم بردن نہاد بنور بگفتم
 نہ برداشتم بود کہ مسجد از جا سے خود بجنبہ قریب بود کہ در عقب جوگی روان گرد و کہ حضرت
 میان عصا سے دستی بدیوانزد و فرمود کہ ساکن شو مسجد نے احوال ساکن شد بود گے
 چون این خواتق باہرہ بلید سر در قدم آوردہ و راہ خود پیش گرفت حضرت میان و ان
 قیام فرمود بتدریس و ہدایت خلق مشغول گشت من بعد دایہ اندایہ ہا سے شاہجہاں
 آن مسجد را دوبارہ تعمیر نمود کہ تا حال آن مسجد اندرون حریم فرار پرا نور حضرت بیان موجود است
 و درس قرآنی تا حال و آن جا رہی تا قیامت خواہد ماند انشا اللہ تعالیٰ و فلسفہ
 کہ حضرت میان طالب علمان اہل قرآن تشریف زبان اشرف نمود میداد و بہرکت زبان
 حق ترجمان و سے بیان محض در چند ماہ حافظ قرآن گشتند چنانچہ در سے شخصے بخدمت
 آنحضرت حاضر آمدہ عرض کرد کہ زودہ منکوسہ من حافظ قرآن ہست و من آن مفصل
 ازین سبب مرا از قرابت خود منع می کند و میگورید من حافظ قرآن ام و نوجاہل بنموا ہم

که بقرب توبه اوبی قرآن که در دل من است بشود پس بخدمت شما آمده طبعی هستم که بر سر
 سن و عا که نیز فرمایند که حافظ قرآن شوم فرمود اگر آتشش را نترساند یا سینه حافظ قرآن
 خوابی شد و سینه با سینه امنی نزار نار بگرسیت و گفت یا حکیم **نه** ببرد در این عاشق آید بگردد
 طاقت ببرد در روزگارم چه جاسه که آتشش را از حریبت مشتوق مبارک باشم با سماع انجال
 در یاسه رست بچوش آمد و فرمود که فرود بیون سلام قهاره افیر در نار فخر گویم باید که در سینه
 ما از طرف راست بیای انشا الله تعالی بقصود و خواهی رسید طالع صباح سایل در مسجد
 حاضر شد و سبب کلمه عمل آورد و بتاثر نظر کیمیا اثری در حال حافظ قرآن شد بلکه بقدر امتیاز
 دیگر که بجانب راست بود حافظ بجانب چپ نظر خوان شد در سایل چون خود را حافظ
 قرآن یافت تکرار حقیقی باقی بجا آورد و در مدت و بقصود و رسید **فصل** که شیخ محمد اسماعیل
 بار بزرگان حق رحمان آورد که فیض فقط قرآن بعد فوت از خاک قبر ما هم جاری خواهد بود
 چنانچه همچنان بقیع آمد که بعد وفات شیخ محمد صالح برادر یکدیگر آنگاه تا چاه و پنج سال
 حافظ محمود قبل و دو سال و حافظ محمد الدین سی و پنج سال حافظ شرف الدین شصت
 سال بدریس تعلیم علم قرآنی برادر برادران حضرت حافظ شرف الدین بن سال
 که از دو صد و هفتاد و نه دارین و در سینه بسیار رخت اقامت در خلد برین نهاد و سز زنده
 از حبه ش حافظ احمد الدین کرمیت باین کار خیر نیست و درین ضمن هم قریب یکصد خواب
 کس بنیاد بنیاد درین مدرسه علیه تعلیم علم قرآنی حاصل می کنند و وقت دو وقت در یک کلاس
 نمره سی ایشان از مدرسه حاصل می گردد و سلسله نسبت اباسه حافظ احمد الدین
 سجاد و دشمن بدین طریق با بزرگان محمد اسماعیل میرسد که بعد سیوم آسمان و برادر
 بودند یک سه فرزند دوم شهناز محمد اسماعیل فرزند شیخ فتح الدین بن محمد الدین نشاء
 و حافظ احمد الدین بن شرف الدین بن محمد الدین بن محمود بن محمد بن صالح بن
 سیات بن سرفراز است نقلت که حافظ اله بخش که از اکمل خلفا است محمد اسماعیل
 است بسیار محترم و فرزندین بود برادر سکه که اول به اراده ارادت و محبت بخدمت
 خانه آمد شیخ انزلی حرم دس غنیم شده و بطرف هر دو پستان که کلان کلان بود نظر کرد و فرمود

که حافظه بخش لویه یعنی شیردار است بجز در این سخن هر دو پستان و دست و پا در شکر و شکر محبت
 لویه شده بود بر زبان پنجابی گاو شش یا پاره گاو یا گو سپند شیر دارد و یک در را را گویند و در
 تا همین حیات خود همین خطاب مخاطب مانند وضعی تا حال بنام لویه در آنجا آباد است
 و خلفا سے بیان صاحب اگر چه خارج از احوال شمار اند لیکن سامی گرامی چند حضرات از ایشان
 بزرگان و مینا ذکر کرده می شود که اول از اکل خلفا سے آنجناب شیخ محمد صالح برادر عم جدی آنحضرت
 در سماع آن بیان جان محمد لاهوری و جان محمد ثانی و شیخ محمد ششم و شیخ عبدالمجید لاکه
 قصوری و اخوند محمد عثمان و اخوند محمد مرادانت خان و حافظ عبدالقادر ساکن کبوال و حافظ
 محمد فاضل و حافظ اکبر بخش و حافظ محمد حسین آدان و حافظ نسیم محمد خوشالی و مولوی حمید لاهوری
 بعد وفات آنجناب مسند آستانه تدریس و تکمیل گشتند و وفات آن جامع الکملات مالک
 صحیح بنا به پنج چشم ماه سوال سال یکبار در هشتاد و پنج در مسد سلطنت عالم اگر چه تو
 و فرار بر انوار در لاهور آن شهر تریز هزارات و زیارت گانه مسلمان است در قطع
 تاریخ وفات آن عالی درجات که بر دروازه فرار تشریف برست این است قطع

<p>شونما پنج آن در سماع معنی که اسماعیل بنا بود بے حرف چو چشم سال تولدش نداشت خرد فرمود شیخ دین عالم بتولیدش همه مخدوم شمر ما</p>	<p>که عرض گشت در معنی خلاص از مولف جناب شیخ اسماعیل خلیل اللہ اسماعیل در سال ایضا جناب شیخ اسماعیل دیگر نبیاض محبوب است</p>	<p>دل و جان کرد در بیان ا و سله حق قبول بلا ابراهیم بسال ارتحال آن شیخ دین که نورش بود از راه آباها مکرم خوابه مهدی قطب ما</p>
<p>اگر سال و سوال از خواسته کشمیر است و لا و اور از ان میکنند که در مسجد لا و با که قبیل از قبایل کشمیر است سکونت داشت و در موضع اکس بر کنه لا است جگرا مجرد است خوابه عطار میرید مسجد جمال الدین بنهاره و بلوی در مرتبه یا قدس شیخ غفر کشمیری بود و پدر عالی قدرشش تجارت بزاز می کرد و خدمت با پانصیب الدین مرید شد و تکمیل سید و سبب تیرا اوست بجز سید خود حدیث و نه با پانصیب الدین هم نمید کامل حاصل کرد و بجز بد و لغزید سگند یا بند است</p>		

<p>تامل شد و در محل خلاص پور کتیمیر اقامت در زیاده عمر سے کجه خود سپرد و ببادت دریا سعد و بن ماند و با جد و کبر سنی و ضعیفی بدر شد تا ابو القاسم رفت و بخت سایل دینی نمود بجول صاحب کرم عظمی سال کله زود و نه بگری است و در جو اعراسه نمودم بدون است از بول</p>	<p>سن جوان زود در جهان بست تاریخ رحیل آن اهل راز یکی شیخ محبوب بجمالی است</p>
<p>تجارت میکرد و بعد از آن بخدب حثانی بخدست بابا نصیب الدین حاضر آمد و میر شد و تکمیل رسید و فایت القار بهم رسانید صایم الدر سے ماند و از راه ترک لذات شکر گوشت نیخورد و از نهایت شوق قدم در سفر نهاد و بر زیارت حرمین الشریفین بنجد گشت و با آقام و اگر شیخ در اهل کشف و کرامت بنیاید بر نیز میگردد و ما هم بے اختیار سے عد و بے شمار بوقوع سے آمدند و از نهایت زهد و ریاضت جسم مبارکش بدین لاغری و ضعیفی رسید که که بواسطه پوست پراستخوان چینه از قسم گوشت باقی نمانده بود و شیخ مدام با پوس کا که مردمان کتیمیری پوشید در هر موسم وضو آب سرد می کرد و آخر خدا سے تقاضا از نماز فضل و کرم خود در جائے مسکن و بے چشمه آب جاری نمیداد که در رستان آفتاب گرم بود و تا بستان سرد می بود و شیخ از آن غسل زد و ضو می نمود و صاحب تواریخ اعظم سفر ما بکه روزه بدست دارند من شیخ مراد بر آن حصول ملاقات شیخ بهرام شریف در راه ذکر کرد که اگر از حاجی بهرام براسطه اطعام بابیست مشأل رد و ما هم یکی بنحو انکه است ایشان بید نیست و ما بر سے طعام از طعام با غلط کتیمیر است چون بعد ملاقات طعام حاضر آمد و ما یری بود بعد فراغت طعام شیخ بهرام شیخ مراد مطالب شد و فرمود که امروز خوش روزیست که ما و شما اتفاق ماری خوردیم و فاستان کرامت بفرمود سالگی در سال کله زود یک مسدوک بهر سے بقول صاحب تواریخ اعظمی است و مراد بر افوار در خط کتیمیر بنیت نظر است از مولف</p>	<p>شیخ بهرام و سلمی عالی نخون دین محمد رسول الله</p>

جان بازو میلان ہزار بابا نصیب لدرین سہت و دراد ایل بکار قفقہ خوانی و طبل نواز سے
 مشغول ہو جو ن نخدمت بابا نصیب شرف گشت کمر فایہ بہت بست و پیل سنی
 شکستہ ستا عشق فغانی شد و متعلق کامل ہم رسانید بعد سے کہ از خود ہم خبر داشت
 چنانچہ شیخ داود مشکوفی در کتاب الاسرار آرد کہ یکبار شیخ یعقوب در فارسے انظار
 کو کہ تیر سخلوت نشست و کینم ماہ در انجا بی خورد و خواب گذرانید و قمر بوقت شب
 سجاہ زیندا ان پر سجاہ شریف بر جون شب بسیار گذشتہ بود کہ در وانہ کبریا فر
 در برف نشست و تا صبح مشغولے ذکر و طبع نفس گذرانید از غایت حرارت برف
 آب شدہ برف در زمین خشک نمود گشت و مستی مدہوشی و سے بدین غایت رسید
 کہ رنگولہ در پامی بست پر مرغ بر سر می نسا و در قص میکرد و ہزار حکام و غایت شہلال در
 سال یکبار و یکصد شش بر حمت حق پوست دسترس سلام آما بدین شد از وقت

شد معلومہ گزر جان در دنیا	پو یعقوب مخدوم صاحب عشق و صاحب عشق لی حدیجی است
دگر بابا یعقوب متاب عشق	سید زیندہ علی بن سید عبدالرحیم بن علی الدین

بن میران محمد شاہ موج دریا بخار سے قدس سمرہ شیخ جلد زنا ہر
 و متقی جامع سیادت و نجابت و ترافت بود در سلسلہ اراوت نخدمت ابائے کرام
 خود داشت و بعد وفات پدر عالیقدر بر سجادہ شہت قیام نمود قفلست کہ جائے غیر
 پر عالی شاہ موج دریا بخاری ست آب چایان آن سرزمین بغایت شور و تلخ بود لکن
 انجا با جمل کثیر نخدمت آن روکش نظیر بوسید سیمان بود او تو و اخدام آن عالی مقام
 نخدمت حاضر آمدند و براسے آب شیرین بالتمام نمودند از شاد کرد کہ چاہ لو کنبہ و نشا
 آب شیرین خواہد بر آمدن ایشان چاہ لو کنبہ بدند و آب شیرین سید لگو دید لگو در چند سال
 آب ہم چاہے آن سرزمین شیرین و سرگشت و نشان تلخی و شوروی در آن سرزمین
 ماند و لا و با سادت نخدمت سال یکبار در پنجاہ سال کبیر و یکصد بار و ہر شہزادہ
 بیرون جرم و صبح دیکہ نداشت کہ بجا فاقہ زندگام شہورست از مولف

پیر زیندہ علی دے خدا	میرشد در بنا سے خاص علوم	گوئے آفتاب عالم تاب
----------------------	--------------------------	---------------------

سال تولد آن شیخ الاکرام	بار لفظ منظم آمد یاد	تبر و لید آن ذوی الاکرام
مازن بنت سحریش	بزرگوار شست زنده امام	شیخ عبد الرحیم قادری
<p>و سهروردی کشمیری قدس سره از عطا سے شایخ کشمیری شیخ عابد زاهد و خدایست دلیلی المهروردی و دوا ایل بسلسله عالیہ قادریہ بیغام لاہور میں حضرت سیانیر بالادیر لاہوری شد و مرتبہ خود کمال رسانت و مجاہدہ رسانید بعد از ان ہم کاب جناب پلا شاه قادری کشمیری شرف برد چون جاسے غوش و مقام دلکش و کنج عبادت یافت میان ہما توطن گزید و روز شب و تعلیم و تقنین سے گذرانید و احوال خود اکثر متورید داشت بعد از ان از حضرات سهروردی کشمیری شیخ نصیب الدین وغیرہ فیض سلسلہ سهروردیہ حاصل کرد و نیز در سلسلہ نقشبندیہ از خواجہ نظام الدین شہندی وغیرہ غفلت حاصل کرد بہر طریقی طالب بند خواست مریدے گرفت و طالبان بنا و عقبے ہر دو از خدمت بابرکت سے سفیدرست فیض سے گذرید و ہر سالیہ و حاجت مندے کہ بلایا خدمت آنجناب بشد مہر و مہریت و حضرت شیخ منیر مودک چون طالب دنیا بند مست اولیا حاضر آمدہ ہر او خود میرسد از غایت صدق و تقین نسبت اولیا در دلش پیدا شد و بدستگی رفتہ رفتہ از دنیا مایل بدین می گردید و کمالا شہادت میرسد عرض کہ شیخ عبد الرحیم نامہ و نہ سال کمال استقلال در کشمیر گذرانید آخر چون وعدہ ادا جاو اجلکم یستأخرون ساعتی ولا یستقدون نزدیک رسید برض فاج گرفتار شد و در ماہ انظر سال یک نزار و یک صد و پانزدہ ازین فار پر طلال تقرب ابر و تعال بیوست و در ستانہ خواجہ صدر الدین معاصر مدفن شد از مولف</p>		
رفت چون این نظم رب یزد	از جہان اندر جہان عبد الرحیم	سال بر حلیش بود دریا بکر
ہم جو خاص جہان عبد الرحیم	بابا عبد القدس سهروردی	سرہ از اعظم
<p>بزرگان دین بکری سے شایخ اہل چین پیر و شفیقیر لیکن خطہ ولید کشمیری در موضع لاری کہ از مصافات شہرست توطن داشت چون جذب جادہ حقیقی و اسکر حال سے شد خدمت بابا ماجد کہ از عطا سے خلفا سے بابا نعیم بن</p>		

بود حاضر شده کارسلوک بختیل رسانید مرد حق آگاه و طالب علم و مرتاض ذاکر و شاکر بود
 صد هاکس از نمودن کشمیر دست حق پرست و سه شرف با سلام شدند در هزار با طلق
 بوسیله آن محبوب کبریا بجمالات ظاهری و باطنی رسیدند و حضرت بابا را خرق نوبخت
 بدرجه غایت بود و صد با چاه و بل و مساجد تعمیر کرد و قبولی عظیم یافت و قاضی آن
 جامع الکالات بقول صاحب تاریخ اعظمی و سایر الابرار در سال یک هزار و یک صد

و مفتی ده مجرب و فرار بر انوار در کشمیر است از مولف **رحمت طوت موسوی جنت**
 از جهان گنج بخش عبدالقد **ارنگاش بگو جمال انیب** **همچو ان گنج بخش**

شیخ جان محمد لاہوری قدس سرہ از کبر اسے خلفائے و مریدان کا طین
 شیخ اسماعیل میان کلان لاہوری است در طریقت و شریعت و تہ و حدیث عالم کلان
 و معتدائے زمانہ بود و در لاہور بجلد پدید آید و از کلمہ ہائے آبادی بیرون شہر لاہور بود
 سکونت داشت در در علم صغریٰ بخدمت شیخ عبدالحمد کہ وہ نیز از خلفائے شیخ اسماعیل
 بود و تحصیل علم میکرد و از سہ ہزار ہجرت حضرت میان کلان ماخر آج چون
 حضرت میان در آنوقت وقت خوش داشت بوسے مخاطب گشت و فرمود ای طفل اگر
 عالم فاضل و صاحب تحصیل شوی با ما اگر امانت خواری کہ در جان محمد بب فرمود جیا
 و غایت ادب خاموش ماند شیخ عبدالحمد فرمود کہ اسے طفل بگو اگر توجہ ہو و شہادت تحصیل
 علم فایز شوم ہجرت است اقدس حاضر خواہم ماند شیخ جان محمد این کلمات اور کرد ہجرت
 میان دست برداشتمہ در حق و سبے دعای خیر فرمود با جاہت رسید و جان محمد و چاہ
 در علوم ظاہری استعداد کلی حاصل کردہ شیخ عبدالحی چون دید کہ جان ازین دیدہ تر و تو علمی حاصل
 کردہ است ہنوز ظاہر متش بنڈیر و از خود علیحد ساختہ حوالہ شیخ تیمور کا ان کا بر علیا ڈاٹ لاہور
 بود نمود وی در عرصہ قلیل از تیمور تفضیل نام حاصل کرد ہست و فضیلت است و فرمود ہست
 بدررہ خویش متفرق بچہ مراقبہ بود کہ خیال جان محمد در دل محبت منزل آن جناب گزشت
 ہی الحال بخود جذب کرد وی بدان شش فی الفون ہجرت ما فرمود و در عجب رسید آواز داد
 سخا کمال ندر دن طلبید فاجنگ فرمود و ہست و آفر عطا کرد و بمراتب دیاسے رسانید

و فرمود که آئند بایفاسه در عدد خود پرورد و در شبند و جمعه تروا آمد مگر ارا حادیت کرده است
 چنانچه تا وقتیکه بیان کلان جیاست بود شیخ جان محمد تکرارا حادیت بایام مقرره آتجنا
 میگرد و در حد نمیکه شهید آید میگشت حضرت میان مراتب سے فرمود و از روح حضرت شاه
 رسالت القمیح میگرد و فلسفست که چون شیخ جان محمد وفات یافت بجله پرورد آبا و کمال
 مسکنه یسه بود و در فن شد بعد چند سال شبی مقدم بجله پرورد آبا و که خادم دست
 در خواب دید که میان جان محمد میفرماید که نقش ملازما بجا بر آورده منضمل از حضرت میان
 کلان و فن کمن و اگر این کار کنی بلا سے عظیم بجله تو خواهد رسید علی الصباح مقدم
 برخواست و نقش حضرت ملازما بجا بر آورده منضمل از قبر میان کلان و فن کرد و بسیار
 شب شیخ جان محمد برابر قبر میان کلان داشتند چون آن شب گذشت علی الصباح
 دید که قبر شیخ جان محمد نیز بر ابر حضرت میان کلان شده است و قاضی شیخ جان محمد قبول
 و سال بگذارد یکصد دست بجز است قطوبار شیخ وفات بجا که بر فرار بر اوار و محمد مراد

سپان سنه دجان محمد	کر از عشق محمد گشت محمود	غز از فضل حق تا بیخ ساس
وصال عاشق بچشم فرزند	از مولف	جو در غلده معلی گشت روشن
سرودی زمین جان محمد	گجو خورشید سال اشکالتس	نفرنا شیخ دین جان محمد

شیخ حامد قاری سهروردی قدس سره نام والد بزرگوارش سن است
 جاسته بود میان علوم ظاهری و باطنی و زهد و ورع و تقوی و در قرایت قرآن و اداسه
 حق تلاوت آن در خطه پنجاب بوقت خود ثانی نداشت در شهر لاهور درس میگفت
 و در طریق عالی سهروردیه و طیفه مولوی بنیر لاهوری بود و مولوی مخرج نجد مست
 مولوی عبدالکریم دوسته نجد مست مخدوم طیب دوسته نجد مست شیخ برهان الدین
 دوسته نجد مست مخدوم طین دوسته نجد مست شیخ سیلون دوسته نجد مست شیخ
 حسام الدین تقی طسانی ارادت داشت و حضرت حامد قاری علیه صله الله الیبارک
 بوقت خویش مرشد زمانه و استاد یگان بود و حکام وقت عاشقید خدمت رس
 برودش خود میداشتند و خوارق و کرامت بسیار از وی ظاهر میشدند و ولادت

باسمات و دست و رسال بکزار و نعتا و دیگر بسد ملکات عالمگیر بادشاه و وفات
ان جامع الکالات در کتب یک هزار و یک صد و شصت و ششش بود و چون آنکه
تاریخ بنفتم جمادی الثانی بود و عمر صرف نمود و پنج سال است از مولف

خاندان قاضی قرآن العظیم	بود محبوب جناب المنن	افضل واقطاب والاجاه گور
سال تولیدش باقوال حسن	به تاریخ رسال آنجناب	گفت سرور جان و جامدین

شیخ کرم شاه قریشی قدس سره از شاخ کرام خاندان غایب سرودید است
در سنه ایک کرام و سه شیخ عبد کبیر لاهوری بن طریق بیحد که آنجناب بن شاه
ابو الفتح بن شیخ ابوالحسن ثانی بن شیخ محمد الدین بن شیخ ابو الفتح بن شیخ
ابو الفتح بن شیخ عبد کبیر قطب العالم لاهوری قدس سره بن الفیض در طریقت ارادت
بخدست والد بزرگوارم بر قدم کرام خود داشت و تمام عمر مهادت خلق مستنول ماند آخر
میون در عهد سروج نوم سکنان تفرقه عظیم در پنجاب افتاد و اقوام سکمان دست
تاریخ در تمام پنجاب مخصوصاً در شهر لاهور و دیگر ندر و محضین شهر عظیم رو بویزانی آورد
دست نیز از شهر لاهور هجرت فرموده و رسال بکزار و نود و ششش هجری باهل در میان عالم
بلده لکنئوشده در انجا رسید چند سالی در شیخ نور الحسن قریشی در محلی باقی که جد
مادر سے ادب و گذر نماید و وقت مراجعت چون بمقام شهر شاه جهان پور که با من لکنئو
بریلی است رسید از دست قرانان راه تربت شهادت پشید و بهانها مدفون شد
صاحب از کار قلندری واقعه وفات آنجناب در رسال آخر رسال بکزار و صد و آغاز
بکزار و صد و یک هجری فرموده است و قطعات تاریخ شهادت آنحضرت که در کتب کورانیان

و حدیث آن شاه کرم شاه	که نماید در بیان وصف کمالش	شهادت یافت چون کرم شاه
شهادت یافت تاریخ شمش	و یضاد در کرم شاه رفت انجا	که بود ذات او در شد نامش و عالم
و مسائل اگرست مطلوب تو	بجو کرم شاه است تمام	از مولف کتاب
کرم شیخ دین حضرت کرم شاه	تجه مسود رساله ان عیش	نقد فیض کمال است کلمه
در فرمود رساله ان عیش	شیخ سکندر شاه بن کرم شاه قریشی قدس سره	

در شجاعت و سخاوت و زهد و ورع حدیث المثال بود و فقر و فنا صاحب حال و قال بود
 در زمان سباب کله پیران میگردد و احوال بسبب داشت و طبع موزون اکثر اوقات با شجاعت
 میل فرموده و در دنیا بجز این هر دو مطلع از اشعار است مطلع بسیار سوی فرنگان و در همه
 لغات از شش زبان کرده و در این ایضا خیال بر دیوبند چنان هم خوشنما که کار هر دو جهان و علم از هر دو
 وفات رسد بقول صاحب از کله قلندری در سال یکم اردو و صد و چهارده است
 در عیادت سالگی بر حجت حق بوستانه از گوهر پادشاه لاهوری منصل من از شیخ عبدالحق صاحب
 لاهور

چون سکندر پادشاه دو جهان	بانت ارض دولت ایصال
حرف ابر سکندر شاه گفت	شیخ شاه مراد قریشی لاهوری بن شیخ کرم شاه

قدس سره سلسله اودت نهمت جدید بزرگوار خود داشت ستمه عابد ذرا بدو توفیق
 و صاحب تصانیف بود چنانچه کتاب طره العاشقین و ترجیح بندگی با ایدان بر ذل
 با سقیان در فارسی و دیوان مراد و مراد البین زبان اردو نظم کرده و سه دست استعارت
 و اشعارت و سه سر امر تصوف و بین سلوک اند و وفات آنحضرت بقول صاحب کار
 قلندری در سال یکم اردو و صد و پانزده هجرت و فرار بر انوار در موضع ملک و در گوهر اردو

چون مراد از دار و دنیا حجت	رفت در کله حجت با مراد
شیر عیان شاه کرامت با مراد	شیخ قلندر شاه قریشی حاکمی نهکاری بن شیخ

کرم شاه قریشی قدس سره از شایخ کالمین متاخرین است جامع خوارق کرامت
 و نظریه و ریاضت بود اگر چه در سلسله عالی مرتبه و در دید اجازت و خلافت از جد پد خود داشت
 اما خلافت طریقی دیگر از دیگر شایخ عظام نیز حاصل نمود چنانچه تلمذین از کار طریقه عالی حجت
 اهل هشت از شیخ بردالدین شیبی صابری و خلافت سلسله نسبی حجت تیره و هشت بند
 در سرور دیده و قادر بر و طایفه از شیخ اهل آرا بادی حاصل کرد و بعد کتب حصول تکمیل بقدر
 زمانه در بگذارد وقت شد و صاحب از کله قلندری میفرماید که روزی در خدمت حضرت فلک
 شاه در موضع قبی که از صفات لاهور است تشریف برد چون اساک بدان در آن آن
 بر وقوع آمده و چند باران بسبب عدم نزول بلبلان حجت بجان آمده بود و در هر اتفاق

بخدمت آن مقدس دین براسے دعائے نزول بارش عرض کردند
 آنجناب چاکس را از میدان ارشاد کرد که در میان رفتن چند آنکه تو ایند ذکر کردی
 اللہ بکسید انشا اللہ نزول باران رحمت الہی خواهد شد ایشان مطابق ارشاد
 عمل کردند نیز سه گھنٹے گذشتہ بود کہ ابر محیط آسمان شد و باران باریدن شروع
 و چند آنکہ بارید کہ گاہے نہ باریدہ بود و نیز صاحب اذکار قلندری زبانی سید حق آگاہ
 فضل شاہ ساکن ساکنہ کہ از اعالم خلفا سے دست تحریر میفرماید کہ روزے حضرت
 شیخ باخشش نفوذیش در موضع ساکنہ بنام سید فضل تلمذ وفق اذراکت رسید مردم
 بقدرے کہ در ذرہ کہ کفایت کند بنام پیش طعام موجود کہ چون وقت تناول رسید
 بسیار کس دیگر از میدان آنجناب در اینجا حاضر آمدند فضل شاہ را بسبب کثرت مردم
 وقت طعام بیستے دست داد و ہمین تردد بود کہ شیخ بنو باطن از بحال آگاہ شد فرمود
 کہ حضرت سید جاسے جیت ہر قدر کہ نامزد شہاست روی و بسیارید فضل شاہ طعام
 کہ سجدہ بود و بر و حاضر آورد و تصور نمود کہ شاہ کم طعام بہر جائزین تقسیم نمایند کہ درین
 شیخ خود برخواست و در اسے مبارک اردو پیش بردہ پوشش بر آوردہ بر طعام
 موجودہ انداخت و تقسیم شروع نمود چون ہمہ سیر خوردند و چادر برداشتند طعام
 بہا قدر کہ بود موجود بود و لاوت با سعادت و بقول معاذ کار قلندری سال یکہ ازین
 در ہشتاد پنج و وفات آن جامع الکملات بنا بر اینست و ششم رمضان المبارک سال یکہ
 و صد چہل و ہشت ہجرت و قطعات تاریخ وفات آنجناب تصنیف کردہ معاذ کار قلندری و
 شاہ غلام محی الدین فرزند اجمند آنجناب این انصاحت کار قابل رسے

درینا کہ شاہ قلندری	سفر کرد از اسود	پو تاریخ سال	بکت
بفضل خندان	گرفت زین	از شاہ غلام محی	طلای بیار و آہ کن
جہان را در و دل گاہ کن	کہ درم شہشاہ عالیجناب	آرام گاہ جان کرد خواب	
جز ہستم از سال تاریخ آن	ہمین پانچ غیب گفت ما	کہ یاد خدا بود مرغوب آن	
تو سال و صالتر مرغوبان	از موافقت	قلندری شاہ شیخ ہر دو عالم	

که ذاتش پیر پیر بود ایضا حدیث شاه قلندر بلقا طریق ترویج او با غریب جا	بود تولید او خورشید ابلال آنکه شد روشن با مثل ماه سال ترحیمش سیرور شد عیان	وصالتش را بد صافی سیر عقل ضمیرش المذین قلندر جاه بی نیار عاشق قلندر بادشا
---	--	---

محرران ششم در بیان ذکر کرامات حضرت خالو او ده
های منفردات رحمة الله علیهم اجمعین چه اولیس قرنی رضی الله عندهم

بعد از آنجا که حضرت جناب رسالت اب علیه الصلوة والسلام لوباب دین سوز و آرزو
سپیل یعنی اولیس قرنی است و فیصلت در آنست که در سماعش جاننا از حضرت نبوت
بسیار دیدار پر الوار و بی اختیار خودت شاه رسالت با سلام شریف شد و در آنجا
فرید الدین عطار در تذکرة الاولیا میفرماید که حضرت فاطم النبوة علیه الصلوة والسلام
بارک بجانب من کردی و فرمودی که ای لاجب فضل الرحمن من فضل الیمن
یعنی می یا بنم سیم رحمت از جانب من و نیز خواجہ انبا علیه الصلوة والسلام فرمود که در آن
قیامت حق آنگاه که هفتاد هزار فرشته بعد از اولیس قرنی بیافرینند تا در میان
ایشان او در بهشت رود و کسی او را نشاند و صاحب سقیة الاولیا میفرماید که نام او
اولیس است و از اهل نجد بود و قرن قبیلہ است که در آن قبیلہ شولبت بود
برو سبب خودت حضرت شاه رسالت حاضر شد و یک آنکه او را در سینه ضعیف داشت
علام در حدیثش حاضر مانده دیگر از کمال غلبه حال و عشق مخلوب بحال بود و بر آن
حصول قوت ملال تبرانی می کرد و آنچه میبایست بفرمود و مادر خود و صرف همون
نقلست که چون در جنگ آمد دندان مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم
شید گشت او خبر نداشت که کدام شے از سنون نبوی بشمارت رسیده ناچار بطبیعت
مهر دندان خود را شکست و نقلست که حضرت منبر علیه الصلوة والسلام الکبریا الکریم
عمره علی قبل از وفات وصیت فرمود که بعد از من مرتجع مرا نزد اولیس قرنی
ببرید و بدو و هدیه سلام من برسانید و گوئید که در حق است من دعای مختصر
کنند که دعای من است من مقبولست و او را در میان من بزم

شتریانان خواہد یافت پس چون حضرت رسول مقبول وفات کرد امیر المؤمنین عمر
 علی کرم اللہ وجہہ در قبلا قرن ثانیہ بر بند و رسیدند کہ یا اہل نجد در میان شما شخص است
 کہ نامش اویس است گفتند کہ دیوانہ الیت کہ از خلق مجوسی است در دادے ازہ شتریان
 پس ہر دو حضرات در دادے عمر رفتند و دیدند کہ او در نماز است و فرشتگان از پیش
 میروند چون پیش رفتند او از قدم بگوش حضرت اویس یہ سیر از سجدہ برداشت و ہر
 امیر المؤمنین برو سے سلام گفتند گفت علیکم السلام یا اصحاب و اجاب رسول اللہ
 پیشش متبتند و مرقع بنوعسے حوالہ سے نمودہ براسے مغفرت مست محمدی دعا خوا
 حضرت اویس مرقع از ایشان گرفت در سے بر خاک نماز و ساجات کرد الہی مرقع
 محمد بنونم تا وقتیکہ ہمہ امت محمد را بنی بختی کہ حبیب تو ایگار را بنی حوالہ نمودہ است آواز آمد
 کہ چندین صد تن را بنو خشمہم گفت ہمہ را بنو اہم آواز آمد کہ چندین را بنو خشمہم بخوان چند بار
 سکر و اکت و آفرین بالا رضائے نقیبات کہ بزموی گو گفتند بنی سجد و منگنا ہکذا است محمدی ایست
 تو بختیم حضرت اویس چون این بشارت یافت مرقع پوشید و عمر علی رضائے حال گامی داد
 و بنی سجد و سجد و طایفہ بودند در کوفہ گو گفتند بسیار بے تعداد بے شمار نزد خود داشتند
 حقیقاً سے بکوت مرقع بنی و دعاسے اویس قرسے ایمان نبوی را بعد اوستے
 گو گفتند ان ربیع و ضریر در جہ مغفرت رساند و ہرم بن جنان میگوید کہ چون در جہ سفا
 اویس قرنی شنیدم در کوفہ رسیدم و اور اطاب کردم ناگاہ ہر دو بگناہت یافتیم کہ ما
 خود می نشست بشانم و سلام گفتیم جواب سلام من داد خواستم تا دستش بگیرم
 و ببوسم از بیعتی حال دے چندان بگفتیم کہ طاقت نماند گفت جیاک اللہ یا ہرم
 چه چیز آورد ترا نزد من و ما چگونہ بشناستی گفتیم بطوریکہ تو از نام من ناگاہ ندیدی گفت
 روح من روح ترا شناخت کہ ارواح مومنان با یکدیگر شناساییا شناسند گفتیم اگر
 اجازت باشد چندین با تو انس بگیرم گفت برو با خدا و ذکر خدا انس بگیرم مرا
 کن کہ با آید گفت چون کسی مرگ زیر بالین خود دارد چون بر فریب رود برو
 خویش بہر کہ پدرت ببرد و آدم و حوا و نوح و ابراہیم و موسی و داود و محمد علیہم السلام

و اسلام بر وند و ابو بکر و عمر خلفا سے زوال آئندہ و دیگر غیر تک اندر برده است گفت
 اتفاقاً لے مرا خبر آوے کہ عمر بمردان بگفت و برخاست و بر وقت بعد از آن چون تحقیق کردم
 عمر رسید شدہ بود و قہمت کردے حضرت اویس بر روز طعام نیافت روز چهارم
 از خانہ بیرون آمد دنیا سے از زر و در راہ افتاد و دید نگرفت در روزے بسوسے سحر آو
 ما بگفت در حمان بخورد چون در بیابان رسید گو سفند سے نان تازه در وہان گرفت
 پیش و سے آمد و بایستاد اویس در دل اندیشید کہ گر این گو سفندان مالک خود
 برداشتہ آورده است روانہ باش کہ از دہانش گرم و بخورم گو سفند سخن در آمد
 کہ من بندہ از بندگان فدایم و این نان براسے تست آئیں نان از دہانش گرفت
 و گو سفند ناپدید گشت و صاحب کشف المحجوب میفرماید کہ در ادخرا عمر اویس قرنی بگشت
 امر المؤمنین علیہم ان یرزقوا و ما وافقت و سے در جنگ صفین کہ علی المرتضیٰ را مجاور بنامے
 صفیان بوقوع آمدہ بود شہادت یافت بعد وفات اصحاب و سے خواستند کہ براسے
 سے قبرت بکنند چون خیے بکنند بگذشتند کہ رسیدند کہ از غیب قبر در آن سنگ گذر بود
 و بعد میتا شد چون خواستند کہ کفش بدزدند در جامہ دہانش جا رکفن یافتند کہ در
 یافتہی آدم نبود ویر ازین جا رکفن ساختہ و در میان قبر سنگش دفن کردند و وفات
 حضرت اویس قرنی بقول اول سیوم رحب سال سی و دو ہجری و بقول امام عبداللہ
 روضۃ الباقین در سال سی و ہفت و بقول صاحب مخبر الواسطین و غیرہ علماء
 بعد از سال سے و ہجری است کہ سال وقوع واقع جنگ صفین بود از ہجرت

آن اویسی شیخ ریاضی	سرستان ولایت توکل باغ میر	میتواند زول بقول مختلفہ
اہل انفت از زمین فتنہ	مکتوب سے	شاہ دوزیرین ادریس ان
کحل باغ بین ادریس ان	رفت چون از جہان جلا	گشت زراہد بیست سال
تیر سال احوال آن مسعود	شد میان از خود کہ با وی	شد میان ہم نہرت و شاد
از شامش زراہد با و سے	تیر با اختلاف اہل میان	گفت سر و عیب شد جہان
اول ولایت وفات او	سال زحمیل ادرادل	مع او سوئے و سے گفت

سال ترحیل باورسے گفتیم	رحلت آن ولی حق رہبر	ہادی و اعدست آی بر سر
رفت چون از جهان بداجینا	طلش دی اویس بخوان	اہل مالت ذات او علی
حاصل آیز حال سال شمال	حضرت ابو ہریرہ	صی التار عنہ از اصحاب
<p>و سا زد عاتقان جاہل از حضرت سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم است و متغالی اور برعائے رسول مقبول فوت حافظ آسمان عطا فرمود کہ سننے کہ از زبان گوہر نشان رسول شیندی گکاسے فراموش نہ کردی و بخطاب حفظ صحابہ ہر فراری یافت دوسے از اہل صف بود و فرسے مجبوجہ گریہ خدمت حضرت شاہ رسالت صلی اللہ علیہ والجہت حضرت دلقب بلقب ابو ہریرہ گشت کہ ہریرہ بزبان عربی کہہ را گویند و بعد وفات سرور کائنات صلی اللہ علیہ وسلم والصلوٰۃ چندی ہزار حدیث از آنحضرت روایت کرد و وفات آن عالم در باقوال مختلف در سال پنجاہ و ہفت پنجاہ و نہ ہجری است شموسے از مولف</p>		
بو ہریرہ بسے دین عالمے	بود از اصحاب حضرت جوئے	از جہان چونکہ طلش فرمود
سال پنجاہ و ہفت ہجری بود	پنجاہ و نہ بیان کردند	آنکہ ترحیل او میان کردند
سال ترحیل وی جوڈر شتم	طرز ترحیلو احد گفتیم	سال ترحیل باو عجب بمل
زیبہ بدال بہت زیبال	سال ترحیل آن سعید گو	یا کُل خوان ہم سعید گو
سال ترحیل آن تہ اسعد	خردم بہت از محبت آمد	سال ترحیل آن تہ اوتا
گفت ہاتف بعقل طالبات	سال ترحیل آن تہ عالمے	گفت سرور قسے ہو فرما
سال ترحیل وی زہدی جو	اگر خواہی دوبارہ عالمی گو	سال ترحیل آن تہ با جو
گشت موجود از ہر دو موجود	حضرت محمد البدر بن عباس صی التار عنہ	
<p>والدہ ماجدہ سے ام الفضل خواہر حقیقی ام المومنین بی بی نبویہ زوجہ محترمہ حضرت سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم بود حضرت رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم اور نجات دوست داشتی دوبارہ در حق دسے وجاہے غیر کرد و فرمود کہ اللہم صلی اللہ علیہ وسلم و اولادہ علیہ السلام</p>		

یہاں سے
تاریخ
تاریخ

بعد از رسول صلی الله علیه و سلم علم حدیث و تفسیر از ذوات بركات وی در تمام
 عرب منتشر گردید و وفات آن جناب در کمال شصت و چهار هجری است و بعد
 از وفات وی ماضی من این نذر از غیب شنیدند یا ایها النفس المطمئنه انما
 آتک ربک با ضیئة مرضیه از مولف حضرت عباس علیه السلام

از جهان چون سوخت کرد	دل بسالرت حال آن جناب	حاجت بود گفت یا خدا
دین بگو بیکدل بدان	ارتحال باک او کفک	زیب دم هست او پاک
نیز جانبار و جلال نیک خوا	زاد و دانه دگر طالب	باز ناسیجی با طوار

عبدالقدیر بن عمر ابن الخطاب رضی الله عنه کنیت و س ابو
 عبدالرحمان از اعظم محدثین با تکلیف و در کثرت صدقات مودت و وفات
 در سال هفتاد و سه هجری است از مولف

جناب شاه عبدالقدیر	که وفات او در راه قتل است	بسال طیش شد سوز تراخ
محب پاک و گنج نیت و طیل	جابر بن عبدالقدیر انصاری	قدس سره

از کبار انصار است و در نوزده غزوه با حضرت صلی الله علیه و سلم جاافتد اینها که در حق
 بریز می نمود و بعد از رسول الله مسلم احادیث بسیار از آن حضرت روایت کرده و وفات
 در سال هفتاد و چهار هجری است و نود و چهار سال عمر یافت از مولف

نبی انصار جابر عبدالقدیر	رفت چون از جهان جان	سال تاریخ طیش هر دور
گفت سید گویا جمال جوان	حضرت مالک بن انار علیه رحمة العزیز	

الغفار از یاران عمار و میردمان جان شاد و خوش حسن بصری است از بزرگان طایفه
 موفیه و فولاد و در حالت عبودیت پدر بوجود آمد و اگر چه بنده زاده بود اما مادر بود
 همان آزاده بود و فطرت کرد زنده مالک دینار در کشتی سوار شد چون
 کشتی در صین دریا رسید کشتی با مان فرود کشتی از را کبان کشتی در خواستند
 مالک گفت هیچ ندارم که بدیم ملاحان بر آن گفتند چندان بردند که بپوشش شد چون
 باز بپوشش آمد بار دیگر فرود طلب کردند گفتند اگر ندی پاس تو گرفتیم در میان داریم

مالک متوجه بد ریاست شد نه اعمال اهل بیان دریا التراب بیرون آوردند بجای که در دهان
 هر یک وینارنگان از زرد بود مالک دست در ساز کرد و یک دریا از دهان ما همی گرفته پیش
 انداخت همایند ای حال ملاغان میخوشده سر چپای وی آصفند قنایب گشتند مالک گفت
 و باز گشتی بیرون نخواور بر روی آب برقت از آن روز ما شش مالک نیار شش
 و در او ایل سبب توبه دسے آن بود که ما وید در مشق سجدے بنا کرد و مالک بسیار
 بنام سجدت گفت کرد در ماه کثیر براسے امام سجدت ساخت مالک نیار را طمع دامیگر حال
 و دلش خواست که منوے سجدت ما وید شود و مال فراوان جمع کنند ما بران در سجدت
 اتفاق متکلف شد تا آوازه پارسای و عبادت دسے در خلق افتد و خلق را با ما است سجد
 مقرر سازد و امام سابق مغرول گردد و تا یکسال در انجام عبادت کرد و بعد وقت در روز شب
 در نماز بودے لیکن با خود گفت که انت منافع بعد از یکسال از جرم بیرون آید از
 آوازے بگوشتن سید کیا مالک مالک ان لا توب چون این شنید بحالت غیر
 سجدت درآمد با خلاص عبادت شروع نمود در دیگر خلق شهر جمعه امام سابق را
 مغرول کردند و هر اتفاق بر امامت مالک کرده پیش دسے آمدند و در خواست ما
 کردند گفت بجان الله یکسال عبادت بنفاق کردم بکس توبه حال من نشد ما مرد که
 رو با خلاص بدر گاه خدا آوردم خلق توبیت سجدت برین بگرد آمدند بعد از قول نه کنم
 این به گفت و از سجدت بیرون آمد و بکار خود مشغول شد نقلست که مالک را با شخصی
 که مذہب دهری داشت در مسکن دین اتفاق مناظره افتاد و کار ایشان بطوال انجام
 آخر حکام وقت اتفاق کردند که دست دهری را با دست مالک بنیدد و در آتش اندازد
 آنکه بسوزد باطلت پس پیمان کردند دست بیج کے از هر دو سوختن در آتش اندازد
 بگنجیت گفتند که هر دو بر حق اند مالک لشک بنما رفت و روسے بر خاک نهادند
 مناجات کرد که الهی نهاد سال تسدم در ایمان نهادم ما ما دهرے برابری کردم
 ما تھے آواز داد که از خروج ایمنے و لشک بنو که دست توبه دست دهری را حایت
 اگر نهادت در آتش انداختی بنما رسیدی نقلست که روسے مالک بنا بحالت سجدت

ای مالک گفت
 توبه سجدت

بازار و در آنجا

استانسته در بازار نیست ناگاه امیر شمر در رسیده چاوشان بانگ میزدند که دور شو
دور شو و سه قوت داشت و از راه دور شدن نتوانست شخصی از چاوشان تازیانه
بر مالک زد مالک فریاد قطع التذریعاً آن شخص بهمان روز به نیت در وی متهمم شد
و حکم امیر دینار قلع کرده شدند و قات مالک بنا بر اتفاق اهل تواریخ در
سال یکصد و بیست و هشت است و سال یک صد و سی و هفت نیز گفته اند از مولف

جناب ملک دینار مالک دومان	که برین ملک شاه ملک دین آمد	و صاحبش دینار بنی امیه
بجلال دین غریز زدن شیر آمد	با اختلاف چو خواهی محاسب است	که نزد صاحب ملک لکشین آمد

حضرت حبیب عجمی قدس سره شیعه بود صاحب صدق و صفا وجود
و سخا و صفت و مردت و خوارش و کرامت مقامات بلند و پایه ارجمند داشت در ابتدا
حال مالدار بود در مال خود بر سود و ادای و نفقه خود از آمدنی سود کرده بود
در خانه شخصی از مدیونان بطلب مال خود رفت بود مدیون در خانه بود زنتش گفت
شوهر من حاضر نیست گفت حق سود من بده گفت هیچ من ندارم الا گو سفید است دستم
در بر سه قوت امروزه خود گذشته بودم دیگر همه گوشت و سه بعرف خیال خود کرده
کلامی باقیست اگر خواهی بود هم میباید کل را بگرفت و در خانه آمد و بزین خود داد
که بچه کند زن گفت که نه من ندارم گفت میروم و از کس دیگر مدیون در سود خود مان
و نه من می آرم و از شخصی دیگر نیزم آورد و باز بطلبش مان بیرون رفت زن کل را
بر دیگران نهاد چون بچه شد خواست که در کاسه کند سایه بر دست آمد و سوال کرد
زن گفت باش ما شوهرم بیا بدو امید ندارم که چون شوهرم بیا بدو بپرس ترا بدو خیال
ما امید بگردید زن صیب چون کف در و یک کرد و پر خون بر آمد دید که بچه بچه بود همه خون
فخالص شده است متوجرتشست چون صیب آمد گفت که بیا و همین که نشویم اعمال تو
چه پیدا شد صیب چون بدید آتش غم در دشتش آفتادنی اعمال زگر گفتن سود
تو به کرد و تمام شب از غایت اضطراب سخت روز دیگر از خانه بدین غم بیرون آمد
تا ز اصل غم از همه مدیونان باز کرد و دیگر سودند و در جمعه بود و کوه گان در راه باز کرد

چون حبیب را دیدند گفتند و در شوید که حبیب سوخواری آید تا غبار روی بر اینفتد و محمود سے
 به نیت نشوم ازین سخن دل حبیب بجم بر آمد چشم پر آب کرد و روی مجلس حضرت حسن بصری در برد
 حق پرست حسن تا نب شد و آنچه فرض بند خلق داشت همه حاف و بخت نمود و بنجانا در
 که همان طفلان در گوچه بازی میکنند گفتند و در شوید که حبیب تا شب آید بسا داکه غبار باروی سفید
 و بی ادبی بطور آید گفت سبحان الله درین میزد که روی بسوی حق کردم حق آواز و نیک
 من بزبان خلق جاری کرده است اینچ مدیون نان و لطفند سندهای من که نزد خود را همچو
 و نشان کرد و باقی بر هر داشت براه خدا تصدق نمود آنکه حبیب نشانی پادربانند و از
 بر آب فرات صوتی ساخت و نه با دهن مشغول شد لعلت کرد و در سن
 حبیب غایت افلاس فقر و فاقه خود پیش دست شکایت کرد گفت خاطر حیدر
 فردا بفرود روی میروم و براسه ساش چیزی می آرم روز دیگر بصومعه رفت و
 تمام روز بیاد مشغول ماند و چند روز بر خیال بگذشت چون شب بخانه رفت
 زرش نقد فر طلب کرد و گفت که امر در از فرود روی چیزی می آورد و مفصل
 براسه او کار کرد و بے طلب فرودی و بدست می داشتیم که از دست طلب کند و نشا
 بجدده روز فرود بر دوران خود خواهد داد و درین شب تمام ده روز تمام کرد چون
 روز دهم آمد حبیب بدل خود گفت که امر در چیز بخانه برم تمام روز درین تفکیر بود
 حقیقانه بدر خانه و سه حماله فرستاد تا یک خردار آرد و یک سلوح گوشت
 و حمالی دیگر بار و عن عمل حمالی دیگر با بیره سینه هم حمالی در حبیب و در که گفتند حبیب تا از آن
 گفتند که شخصی که حبیب کار و دست بکنند این چیز با بر استاده سن و بنفراید
 که یا حبیب گوی که در کار بنفراید با در فرود روی بنفراید چون شب در آمد حبیب مژ
 خانه دست بدر خانه آمد و میداشت که امر در بنان خود که بیدار نگاه بود طعام
 از خانه خود شید زرش پیش آمد و توضیح نمود و گفت که شخصی که تمام روز کار
 میکنی حبیب گوی است که انقدر صبر و تقوی است ما در سناوه است و تقوی
 که اگر حبیب در کار بنفراید ما در کرم بنفرایم لعلت کرد و در سن و بنفراید

پیش حبیب آمد حبیب قرصی جوین با پاره نمک پتیرا دوشت حسن خوردن آفا ز نهاد
 درین آناسائے در رسید حبیب آن نمک از پیش حسن برداشت و بسایل داد
 من گفت افسوس که ترا علم نیست اگر مسلم بودی میداستی از پیش معان طعام برد
 منع است اگر سائے در رسید پاره بسایل باید داد و پاره پیشین معان باید گذاشت
 خواجہ درین کلام بود که خلاصے خوان طعام پر سرد مژه دنیا بدست حاضر شد پیش
 حبیب نهاد حبیب سیم در پیشان داد و خوان طعام پیش حسن نهاد و گفت اے
 دستا و غل و دانشی اگر قدری یقین هم میداشتی چه خوش بودی لعلت
 کورے بوقت تمام خواجہ حسن بعد از حبیب گذشت دید که حبیب قامت گفته برے
 نماز ایستاد دست حسن هم با است دے آند اگر دقرا یہ چون آفا خورد در الحمد جا
 خانے حلی باے بودا و اسانت چون فارغ شد حسن گفت که نماز با است حبیب
 ادا کرد و در خواندن قرأت دے معانی آیات بنفر نیوندا بردیگه نماز با گذر در چون
 شب شد خواجہ حسن قنما لڑا و زاب در و عرض کرد ای معانے تو پتیرا
 از شاد شد که درون نماز با است حبیب که نماز دے بهتر از نماز اهل زمین است
 تو از غللی منج باے الحمد دے بنزار شدی و از جهت نیت دے بازماند
نقلست که در دے ججاج بن یوسف خواجہ حسن بھری را بارادہ قتل دے لکند
 او بگرفت و بصومعہ حبیب عمی پنهان شد چون پیادگان ججاج در رسیدند از حبیب
 پرسیدند که حسن کہا است گفت در صومعہ نیست چون اندرون صومعہ رفتند حسن را
 ندیدند بیرون آمدند و گفتند اے حبیب آنچه ججاج در حق شما میکند سزا دے شماست که
 در دے یگو با حبیب گفت ہمین وقت حسن در صومعہ من رفتہ است اگر سما و اندیدہ
 گناہ من میت پیادگان باز اندرون صومعہ رفتند و بناقتند ناچار رفتند پس حسن
 بیرون آمد و گفت اے حبیب سر طاق او سنادی ہمین بود که مرا پیادگان ججاج
 نشان داد دے گفت اے او بنا و بسبب راست گفتن من خلاص باستی
 اگر دروغ گفتی من و تو هر دو گرفتار جنبہ عالم شدی **لعلت** کہ تبے حبیب

سکون
 زنجیر العوایب
 تقدیر ناخوش
 کلمه بوقلمون
 قد و با با حال بود
 دوع و غفلت
 سوز غمناک
 زنده با حبیب
 با غمناک
 بنام خدا
 از غمناک
 سنت بود و حبیب

در خانه تاریک بود سوزن از دست دست بقیاد نهی الحال فوراً در خید و خانه روشن گشت حبیب هر دو دست بر ششم نهاد و گفت نخواهم که بوزیر است سوزن خود بیایم چراغ روشن کرده خواهم چست و وفات آن جامع الکالات صاحب سفته الا اولیاد دیگر اهل خبر بقول صحیح سال یکصد و پنجاه و شش ارقام بنیر پاید و صاحب مخبر الواصلین در سینه یکصد و شصت و یکصد و هشتاد و یک فرموده است از مولف

ان حبیب خدا حبیب الله	اهل صدق و صفا حبیب الله	ان حبیب خدا حبیب الله
با و سے اولیا حبیب الله	الاصحاب	با و سے اولیا حبیب الله
بیانیت چون از در حقیقت مکتوب	سال چهل و شش بقول اهل صدق	بیانیت چون از در حقیقت مکتوب
تو با تو اهل دگرایی اهل جوش	نقد عالیجاه تاریخش بدان	تو با تو اهل دگرایی اهل جوش
شذوذب کامل از سرور عیان	حضرت سفیان توری رحمة الله علیه	شذوذب کامل از سرور عیان

کثرت و سے ابو عبد الله است و نام پدر و سے سید کبیر فی الاصل بود و در بزرگوار بود
 بود بر ائمه السنین و امام المسلمین معتقد بود در علوم ظاهری و باطنی خود تالیف داشت
 و از ائمه نو بود و سے آن بود که یک روز در مسجد زنت بظفت اول پاسه حبیب و
 سجد نمود و غیب نامه سے شنید که اس سفیان ای ایا تو توری یعنی جاریه است
 با سماع این آواز از بوشش رفت چون بخواستن آمد بهما سن خود برگشت و با
 بر روی خود زد و گفت چون پاسه در سجده بابت عادی نامت از مرده انسان
 محو کردند نقاست که در روز خلیفه همدیش و سے مازمی کرد و روز نماز بجا سن خود
 حرکت پیدا سفیان گفت چه بین نماز تو نماز نیست فردا سے قیامت این نماز برود
 بلبید نو خوانند ز و خلیفه گفت آهسته تر گوی گفت اگر چنین معنی شیت بدارم در حال
 بول سن خان میگردد و خلیفه از او در دل گفت روز دیگر خلیفه حکم کرد که در قیام کنند
 سفیان توری را بر دار کشند تا دیگران عبرت گیرند و با این گستاخی پیش نیامند
 چون انجمن سفیان رسید آب در دیده بگردانید و گفت خایا بگو انسان اگر تویی
 سخت و تانوقت خلیفه بر تخت بود و در کار کان دولت در جوانی شسته آگاه

آن سرانجام داد و خلیفه با ارکان زیرتوقف آمده با یک نترسند نقلست که از رعایت شفقت
 که بر خلق داشت روزی در بازار میریت مرغی دید در قفس خیر یاد میکرد و او را بخرید
 و آزاد کرد و مرغ بر شیب بنجامه سفیان آمدی و نظاره کردی در بر سر و باز و شیش
 نشسته چون سفیان وفات یافت مرغ خود را بر خار و سنی میزد و فریاد میکرد
 و خلق حالت اول دیده بهماسه باسه میگرفت چون دفن کرد مرغ خود را بر گور
 و سه روز و جان بحق تسلیم کرد و از کور سفیان آواز برآمد که سفیان را بیا مریزید نزد
 شفقتی که بر خلق داشت وفات آن و الا در جات در سال یکصد و شصت و
 یک هجری بوقوع آمد و بعضی اهل خبر در یکصد و پنجاه و پنج نیز گفته اند از موهبت

حضرت سفیان نوری شیخ دین	مقتدای پیشوای دو جهان	۱۰۰ سال وصال
کعبه دین	۱۰۰ سال جهان	۱۰۰ سال

حضرت داود و طاسه قدس سره از اکابران دین و سید القوم عالم
 و عامل و کامل در حضرت امام عظیم ابوحنیفه و فضیل و ابراهیم بن ادیم صحبت داشت
 و سبب توبه اش اینست که در آن نوحه گری این بیت بشنید شعر بای خودت ای البلاد
 ای عینک اداسکالا یعنی کدام دس نو بود که خاک رخیده شد و کدام چشمت
 که در زمین رخیده نگشت از استماع این معنی در دس عظیم در دل دس رسید
 و همچنان پیشوا امام ابوحنیفه رفت حضرت امام از دس حال پرسید گفت و لم از دنیا
 سر دس گفت مبارکباد که بحق رسیدی بس بجلی ریس از خلق بگردانید و
 بحق مشغول شد نقلست که او در بیت دینار زرب میراث یافته بود در دست
 بخسیر خود باک خود آورد و میگفت این سبب فراغت منست و گاهی از طاعت
 حق نیا سودی تا آنکه بوقت خوردن آب دنان بهم نان را در آب زد می و
 بیانشا میدی و گفتی که میان آتشا میدن و خابیدن چندان نهادنت که پنجاه
 آیت از قرآن میتوانم خواند نقلست که داود طاسی خانه بزرگ داشت چون بجز
 سدا شد در جمعه دیگر نشسته گفتش که چه ابهارت خانه منی پروازی گفت

با خدا عهد بسته ام که عمارت دنیا کنیز خیا نچه هم میرا سے دے بقیاد و حواسے دیلان برود
 در و از ره که آنهم بعد وفات شیخ فریاد افتاد و نقلت که شخصی پیش دے آمد و گفت که
 خانه تو خراب است نزد خواہد افتاد و گفت بست سال است کہ چشم بالا نکرده ام و گفت ایندرون
 نقلت کہ در سے ہارون رشید با نام یوسف رضی اللہ عنہ بگفت کہ مرا پیش داد و
 طہای بہرید تا زیارت کنم انکے یوسف بدرخانہ داود آمد با زیارت آخر ما در داؤد در خواہت
 تا شفاعت کند مادرش بلا و گفت کہ اسے جان مادر یکبار ہارون رشید را نزد خود
 گفت من بہرگز آن ظالم را نہ بہیم گفت بحق نیر من اورا را وہ کہ گفت آئی تو فرمودے کہ
 مادر نگدازنا چارہ اجازت داد کہ ہارون رشید و امام یوسف آمدند ہارون نمبرہ دیباہ
 دے نهاد و گفت بکہ کہ این از مال ملامت گفت بہ ال نوہا بست نماہم کہ من قطع
 از خانہ خود دختہ تقدان نفقہ خود میکنم و از خدا خواستہ ام کہ در ۱۰۰ روز تمامہ
 جانم بستانہ امام یوسف از مادرش پرسید کہ گفتہ او چہ قدر راست گفت وہ در ہم
 باقی است دہر روز دنیا سے خسیج کند ابو یوسف حساب آن ما کہ گفت تا آخر روز
 امام یوسف گفت کہ امر زردا و وطہای وفات خواہد یافت ہم درین انرا خبر رسید کہ داؤد
 طامعی در نماز آخر شب چون بہ سجودہ دجان بحق نسیا کرد و پیشتر ہون میت کرد و در امر
 زردیوار دفن کنند تا کسی پیش زمین نگدرد و پیمان کردہ وفات دسی در سال یکصد
 و شصت و دو ذوقیوے یکصد و شصت و پنج است از مولفست
 جوان شاہ زمان دوسو و پنجاه | بخلد آمد بعد صدق و صفای | سیرت بگو سلطان داؤد
 دوبارہ زیب ہی داؤد و طہای | عقبہ من العلام رضی اللہ عنہ شاہ در میر حضرت
 خواہد حسن بصرے است در زہد و ورع قدمے ثابت ددے سنکرم و نقلت
 کہ وقتے خواہد حسن بصری و عقبہ ہر دو بلب دریا تشریف آوردند عقبہ ہر دو سے دریا
 روان گشت حسن فرمود این درجہ از چہ باقی گفت سی سال است کہ تو آن میکنے
 کہ منیفر مابند و من آن میکنم کہا و منجوا ہر این رتبہ از تسلیم رہنا سے دسی حاصل کہیم
 و سبب توبہ دے آن بود کہ وقتے زے سر پوشیدہ در را و میرفت و چشمهای دے

باز بود و عجب چون دید عاشق و گشت طالب و سه شذران پرسید که تو مرا
 از کجا دیدی که عاشق شدی گفت چشمهاست دیدم و عاشق شدم آن پاکدامن
 هر دو چشمها سے خود بر کند و در طیفه نما و پیش عیبه فرستاد و گفت که عیبه را بگو می
 که همه دیدی و عاشق شدی پیش تو فرستاده ام عیبه چون این چنین و چشم دلش
 باریش در از خواب غفلت بیدار گشت و توبه کرد و بخدمت خوابه حسن بصری رسیده
 میر شد و فرود عالم دیگرانه زمانه گردیده **فلسفت** که تنگه بخدمت عیبه آمد و گفت
 مردمان از حال تومی پرسند فیض من بنام تان از حال کرامت تو خبر دار شویم گفت
 آنچه میخواهی بخواه گفت رطب میخواهم که درین موسم رطب نیست زنبیلی نزد خود دار
 نیس و اد چون سه دید هزار رطب بود **فلسفت** که عیبه سه حور سه را
 خواب دید او گفت یا عیبه بر تو عاشق آم فرودار کار سه نکنی که در میان من و تو جدی
 کرد و گفت دنیا اطلاق دادم هرگز بوسه رجوع نکند تا و قیام کند تو بر کس و وفا
 سه با جماع اقوال اهل خبر در سال یکصد و شصت و هفت هجری است از **الف**

شیخ نامی عیبه ابن السلام	بود مقبول جناب کبریا	سال تملیق مکه عالیجناب
هم امین الله خان با صفا	تقدیمی حق آمد از سردر عیانه	بلکه سال حاصل ان تطیب

امام عبدالعزیز مبارک قدس سره شاکر در مدینه حضرت امام ابو صفیه
 کوفی است و در فنون علوم جامع و در کشف و کرامت مشهور از معاصران بو سفیان
 و فضیل ابن عیاض بود و در علم و سخاوت و شجاعت و عبادت بی نظیر است
 توبه سه آن بود که در او ایل جواسه بر کنیزکی عشق داشت شبی در موسم زمستان
 که برف از آسمان سه بارید بر او و مستوقفه با امید دیدار تابان آمد و بحالت خود سه
 با ایستاد موزن چون بانگ نماز فجر گفت پنداشت که بانگ نماز عشاء است و همچنان
 تمام روزها سجا بود چون شام شد با خود گفت شرمست با و سه پس مبارک تمام
 در درجهت هوا سه نفس در آنجا ایستاد می آنهم حاصل نشد اگر عبادت معبود نفی
 ادوات خود صرف می کرد تا بکه از قبولان حق بشه سه نه الحال تا بگشت

و بیادوت مصروف شد تا کارشس بجاسے رسید که مادرشس روز سے در باغ شد
 در سایه و رفتے عبداللہ در افضت وید و مار سے سیاہ شاخ مگر س از دبان گرفتے گل س از
 او میر اند لقلست کہ امام عبداللہ کیال بیج کر دے دیکال غوادیکال تجارت
 و منفعت تجارت بر در ویشان براہ خدامن کر دے در ویشان را خدادا کے
 کہ جو زندعب از خوردن ایشان انخوانحایے خرمیا بشم دے کہ پیشہ خوردے
 بھر استخوانے بوسے در ہے خشدیدے لقلست کہ روز سے امام عبداللہ
 در راه بیگشت نابیامی رگفت کہ عبداللہ بن مبارک می آید از دے چیز سے بخوار و
 کہ شخصے ست کرم خوردست خوابد گناشت نابیامی بر فاست و باستان و گفت یا عبد
 و عاکن تا خداست کایے چشم من روشن کند عبداللہ سر در پیش فلک در دعا کرد
 نے احوال پیش میاگشت لقلست کہ کیال عبداللہ بیج نرفت چون تار س چشم
 سے الحجا آمد تا سف فلک کہ جران بیج فرستم در عین نیال بعوارفت رسته نشت تا
 شدہ پیش سے آمد و گفت ما عبداللہ مگر آرزو سے حج داری گفت آرسے گفت یا
 تا تر اعرافات را انم جبارک در دل گفد ایچکہ سر روز حج باقی اندر اہ شش ماہ است این پرورد
 چکوہ مر اعرافات خوابد بر پردین گفت کیکہ سنت نماز با درہ سبحان و تر یضیر بر لب جموں را بند
 و تا آفتاب بر آمدن آفتاب بر وید او می توانکہ تر اعرافات رساند گفت بسواک جیاد در راه نماز
 چون پردین بر دریا رسیدی گفتی ای عبداللہ چشم پوش چون پوشیدی تلود و پردین مال را
 با طرف دیبا یا نمی تا آنکہ ہا ز روز اعرافات رسید چون از حج فراغت یافت پردین گفت ہا کہ
 پسری ست کہ از دیت بدید در غاکوہ اعبادوت مشغولست یا او را بہ بنم چون در غار رسید
 فروردی و ضعیف و نور چون مادر بدید ریاسے وی گفتا و گفت دانم کہ بار او خود
 نیامدہ بلکہ ترا خاسے تعالے فرستادہ ستہ تا مرا بجمیر و تکفین کے کہ جسم من
 بر آخر رسیدہ ست این گفت و وفات یافت اورا تمیز و تکفین کہ بنا بعد از ان پرد
 زن گفت احوال من سوہ سے ازین کار سے ندارم کہ تا دم عمر خود بر سر کوی سپ خود
 ہنیم و عبداللہ در افضت ساخت لقلست کہ امام عبداللہ غلامی داشت

کہ ہر روز بچہ دست معروض ہو و سے و شب غائب گشتے روز سے بعد اللہ از وی سید
 کہ شب کجا با شہی گشت این از را طیار می کند و اگر سحر اسی یک دینار روز مرہ بوفش بشت
 شب تو می ہم بعد اللہ قبول کرد و یک دینار ہر روز از وی گرفت مرومان
 گوشتش رسانیدہ کہ این غلام شب از وی میکند و ترا مال از وی خود یک دینار
 میداد بعد اللہ تکبیر شد آخر شب در عقب و سے برنت تا بگوستانے رسید
 و سہ گور سے باز کرد و اندر و شش برنت و پلاست پوشید و در عبادت مشغول
 گشت و تا جمعہ و را سجا ماند علی العیان بر آمد و سہ گور را پوشید و در سجدت و نماز گذارد
 و گفت آہی روز آمد و خداوند مجاز سے این دینار سے خواہد طلبید و یا یہ وہ غلام
 نوی در حال نوری رہواید می آید و یک دینار سہم بر دست غلام بشت دست و بعد اللہ
 چون این بدید بطیانت شد و بر خاست نہ سر غلام را در کنار گرفت و پیوستہ
 کہ بر جان خواہد فدائے چنین غلام با و کا شکے خواہد تو جو دی زمین غلام از نماز
 ای حال غلام رو سے بسوسے آسمان کرد و گفت آہی را رو پر دہ من دستش شد
 حال مرا هست مانند اجرت خود کہ مرا منتہ خلق نکردانی و جان من برداری و منہور
 در کنسار عبد اللہ بود کہ غلام جان بحق تسلیم کرد و عبد اللہ در اہمان پلاس در
 جان گوردفن ساخت و چند روز در ماتم سے گذرانید و شب خواب دید کہ حضرت
 رسالت علیہ الصلوٰۃ و التیمت و ابراہیم خلیل اللہ تشریف آوردہ فرمودند کہ ای عبد اللہ
 خوب مکر دی کرد دست ما و محبوب خدا را در پلاس و گوردفن کردی و فوات
 امام عبد اللہ با اتفاق اہل فہر در سال یکصد و ہشتاد و یک است و بعضی سال
 یکصد و ہشتاد و دو نیز گفتہ اند از مولف شد زوینا جو در ہشت برین

آن امام محب عبد اللہ	وصل او قطب اہل دل گفتم	نیز از صاحب عبد اللہ
اصح	آن امام دین کہ عبد اللہ بود	با در رویش سلام اہل دین
سال تیریش جو ہتم انقدر	شدند از دل با اہل دین	محمد سماک رحمۃ اللہ علیہ
کنیت و سے ابو العباس ست از قدما سے علمائے دین و شاخ اہل یقین و		

حافظ قرآن و زاہد و واعظ و عابد و متقی بود کلام عالی و سانی شافی داشت و در
 موخظت آیتی بود کہ با سفیان ثوری صحبت داشت و معروف گزنی را کثایت از سخنان
 سے بود و تمام عمر بجز بیدار نگذرا نید اورا گفتند کہ حیران کنی گفت از انکہ من طاعت
 و شیطان ندارم گفتند چکوہ گفت مرا شیطانے ست داورا شیطانے در دست دو
 شیطان چکوہ سلامت مانم و از شیخ احمد خواری رحمۃ اللہ علیہ روایت ست کہ
 دستے ابن سماک رنجور شد قارورہ سے پیش طلب میروم در راہ سے روئے
 با چہرہ پر یوز پیش من آمدہ گفت کجا میرے گفتم ابن سماک راست برآے دست
 دار سے اطلبیب میخواہم گمت سبحان اللہ دست خدا از غیر خدا استعانت میخواہم
 باز کرد و بہ نزدیک ابن سماک برد و بکوہ دست بدان عضو کہ رنج دار دہنہ و گوید
 انعود باللہ من الشیطان الرجیم و بالحق انزلناہ و بالحق نزل من بارگشتہ و حال
 بیان کردم ابن سماک چندان عمل کردے الحال صحت یافت و ابن سماک گفت
 کہ او حضرت علیہ السلام بود کہ ترا با من عمل میری نمود و وفات ابن سماک بالفاق
 ابل اخبار در سال یکصد و شصت و ستادوست بگیری ست از مولفہ
 رفت چون ابن سماک از دارم شد جو گنج پاک سببش بر خاک سال میلش محمد کامل است
 ہم عیانت طالب ہادی سماک شفیق بلخی رحمۃ اللہ علیہ کہیت سے ابو علی
 و اصل سے از بلخ ست و از قدما سے شایخ و صاحب کرامات احمد و مقامات بلند
 و وقتہ سے زبان خود بود و حضرت امام موسی کاظم و سلطان ابراہیم بن ادہم و صحبت
 داشت و پیر و مذہب حنفی بود و در توکل و قناعت گذرا نید و صاحب تصانیف
 و در فنون علم و ستاد شیخ حاتم اسم ست کہ سبب توبہ سے آن بود کہ دستے
 اسباب تجارت بار کردہ بر کستان میریت اتفاقا گذر سے در تہخانہ افتاد بت پرستے
 را دید کہ پیش بت مینالد و حاجت خواست گفت اسے الحق آفریدہ کار سے داخل
 سے القیوم و قاضے الحاجات پس چرا پیشل من بجان سجدہ میکنے و مینا
 او گفت اگر حال بہین ست کہ حق قادر و زراق مطلق ست پس نوچرا از شہر خود

تلاش روزی برآمدی که ازق تو ما جدا شدی تو میرساند تحقیق ازین سخن بدارش
 و چه از اسما باگشت و از دنیا و ما فیها اگر شد لعلت که چون تحقیق قصد زیارت
 کعبه کردی جدا درسیا. هارون رسید او را نزد خود خواند چون نزدش رفت گفت تحقیق
 زاید قوی گفت تحقیق منم ایکن را بدیمیم گفت مرا ندید و ده گفت هوش دار که تحقیق
 ترا بجای صدیق اگر نشاند هست که تو صدق طلب کند و بجای فاروق نشاند
 از تو میان حق و باطل فرق خواهد و بجای ذی النورین نشاند است از تو حیا و
 کرم خواهد و بجای علی نشاند است از تو علم و عمل خواهد گفت بر این زیادت کن
 گفت خدایه آقاسی را سرش است که در خوشش گویند و ترا در بان آن کرده است
 در سه چیز دارد و مال و شمشیر و تازیانه و فرمود که خلق را بدین سه چیز از دنیا بدار
 یعنی بجایت من دیال دمی و عاصی را تازیانه ادب کنی و داد و مظلوم از ظلم بشیر
 بگیرد و اگر حق این بر سه چیز داد کنی بشیر و در زحمان تو باستی گفت برین هم زیادت کن
 گفت که تو چشمه و اعمال تو جو سه با اند اگر چشمه در روشن بود و تیرگی جو سه با زمان نداد
 و اگر چشمه تاریک بود روشن جو سه با هیچ امید نیست هارون گفت که برین هم
 زیادت کن فرمود اگر در بیابان تشنه نشوی چنانکه بهلاک نزدیک باشی پس
 در آنوقت جام شرفی بچند خرید کنی گفت تا به نیمه ملک خود بخرم گفت اگر تو آن آب
 بخوری و در شک تو بند شود و هم هلاک گردد و شمشیر گوید که من علاج تو میکنم اما اگر
 نیمه ملک بگره باقیست من دمی در نیوقت چکنی گفت بد هم و جان بسلاست
 گفت پس چنانزی بدین مملکت که همیشه یکبار است اول آنرا بصفت مملکت
 خود خرید کنی و بخور و با ناگر در شکم بند کرد و نصف دیگرش از شکم بر آری
 هارون چون شنید بگریست و گفت انت زاید صدیق لعلت که چون تحقیق
 در کعبه رسید با بر سه او هم رحم ملاقی شد گفت ای ابراهیم در کار با من میکنی
 گفت اگر بر سه شکم کنم و اگر بر سه بد بگریم گفت سگان کوی که ما هم چنین میکنیم
 و اگر بر سه دینا کنیم و اگر بر سه شکم کنیم ابراهیم گفت مصرعه یکبار تو آید و در این

شہادت حضرت تینق بلخی بقول صاحب سنیۃ الاولیاء وغیرہ در سال یکصد و نو و چار یا نو و پنج ہجرت و صاحب نجر الوصلین سال شہادتش سنہ یکصد و شصت و چار ہجری مودہ از مولف آن سنیق بلخی پسر دستگیر شد جو از دہشام ملک جاوردان سال و شصت صدق یا صادق ہو ہم جو از مطلب جان جان ہادی قدس آمد و سلطان ہم با قول دیگر تاریخ آن یوسف اسباط رحمۃ اللہ علیہ صاحب

مقامات بلند کرامات ارحمہم در علوم ظاہر و باطن طاق و در تجرید و توکل یگانہ آفاق بود نقلست کہ یوسف اسباط ہزار در ہجرت یافت تمام کمال براہ خدا بقرا داد و خود برگ خرابا بامتی و از خردان معاش ساختہ و تا چهل سال عریان تن بود کہ پیرانے سرے خود ساخت سواسے تمہ بندہ کی کہ بدان تر عورت داشت و یک خرقہ کہ نہ کہ بالاسے خود اسباب سید و وفات آن و الادبیات در سال یکصد و نو و شصت ہجرت از مولف

جو یوسف بن محمد در دست | روان تدریج کاک باناک | ابو سلطان ولی تاریخ و شصت | ذکر فرما کہ یوسف را بد پاک | ابو سلیمان الدیرانی قدس اللہ سرہ نام دے

عبدالرحمان بن احمد بن عظیم ست از قدامے شایخ شام زہر بدوع یگانہ و مقداسے زمانہ خود بود در آن دیھے ست از مصافات و عشق کہ در آن سکونت داشت و از غایت لطف کہ بر خلق خدا کردے اورا یہ جان قلوب گشندے و در علم حدیث و تفسیر و تفسیر و تقوسے لاثانی و درین اہست چندانکہ دے در جوع و فاقہ مہر کہ چکیں توانست کہ نقلست کہ دے فرمود کہ شے از مسجد بودم و از سر با آرامم بود وقت دعا کہ دست خود در بغل بہان کردم راستے عظیم من رسید در خواب شدم بالقی و از دے کہ اسے بہان کردے کہ بوقت دعا برون کردی روز سے آن نمودادیم کہ دست ہم برون بودے نصیب آنم توریستے بعد از آن سو گند خوردم کہ در سزا و گرا و عظیم الابر و دست خود دیتر میفرمود کہ شے در خواب بخورے دیدم کہ چون حنید از کتہر بہاسے دے نور سے روشن میگشت بھیک بہان را در روشن کردی گفتیم این ہر کجا ہستے گفت شے از خوف خدا فترہ پذیرا دیدہ باریدے ہاں آب زمین

شستند انیمه رشتی دهن من از اوست وفات آن جامع اکسفات در سال و بعد و پانزده هجری است و مزار پر الوار بمقام در آن است از مولف

بو سلیمان و سید و سید	خود بردات او سلیمان	سید عالم است و هم طایفه
سال نوزده سال	نیز در سال عقیق سرد	گفت رضوان و سید حقا

شیخ ابتر مرینی قدس سره از شایخ تقدیم صاحب ارشاد است و نام پدر عیاش در قریه مرسیس سکونت داشت و آن قریه است از توابع مصر و در سنه ۱۱۰۰ که در بر دے که دنیا مقام کند آخرت انسان دل میرود و نیز فرمودے که از نمان شایخ سو فیض شیخ نعمان بدای من قرار گرفت تا آنکه دو گواه عادل از کتاب سنت بران باطنی نام برده وفات دی در ماه ذیحج سال دو صد و نترده هجری است از مولف

نور احمد بن دین	رشت چون زمین در لال	رطشش حین اهل دین گفتم
نیز حاصل کمال سال	شیخ فتح بن علی	موصی رحمت الله علیه

بزرگان مشایخ صاحب بیت دعالی قدر صاحب زهد و صاحب درع و مجاهد بود خون دهن بر خود غالب داشت و پیوسته گریان بود و انقطاع از خلق بحدس داشت که براسه ته احوال خود دسته کلید بهم بسته بود بشکل بانزرگانان که سنده و فها بسیار داستا با سند و هر جا که رفتی دسته کلید پیش خود نهادے تا کسی نداند که او کیت دسته صاحب دسته نزد و سے رسید گفت باین کلید با چه میکتا سے که بر خود بسته بنیم کرد و گفت که از روزیکه این دسته کلید بسته ام از سر قد رنیزان رستم فقلت از شیخ ابو عبداللہ جلا رحمة الله علیه که شبے در خانه سے سقعه بودم چون باره از شب بگذشت جامه سے پاکیزه پوشید در دابر و در شرا گفتم که ما میردے گفت بعبادت فستح موصی که او بیمار است میردم چون بیرون آمدن راه دادا بگر فتنه و بنزدان بردند چون روستا حاکم حکم کرد که مجوسان را بنزد چون دست تازیانه بر حضرت سرے بر آورد دستش در هوا بماند و جنبانیدن نخواست حاکم گفت چرا نمیردے گفت پیرے برابر من است و دست او منع میکند و دست

من کار نمی کند چون دیدند آن فرستح موسلی بود حضرت سری احوال او سکر و ندو
 دست او وسه باز داشتند لقلقت کرد زور سے از حضرت فتح موسلی از صدق آن
 دست در کوره آشکران کرد و پارو آهن تافته بیرون آورد و بر کف دست نهاد و گفت
 صدق نیست پس وفات حضرت شیخ موسلی بر روز عید الفصح سال دوم و
 نوزده و بقول بعضی دو صد و بیست هجرت لقلقت کرد چون روز عید الفصح آمد دید که
 مردم قبران میکنند و وسه بسوسه آسمان کرد و گفت الهی میدانی کی ذیست ما بارم که بر
 تو قبران کنیم صرف تمام جان خود زود من ست این را قبول فرمایید گفت بر کلبه ما
 ریقتا دو جنت حق پوست و بعد و گری بگوشش خط بنما نند نشان کار و پانته شیخ جان از و

شیخ ابوالفتح بن علی مقبول	فاخر باب سیر با سنی	رفت چون بیخمان خط بر
یافت قریب بقرب سجده	ست تاریخ آن خدا آگاه	قطب حق با محب حفاست
سال میل وسه عیان گنج	گر تو سلطان ابن ل خوا	شیخ بشر حافی قدس

کنیت وسه ابوالفتح نام پدر وسه عمارت بن عبدالرحمان بن عطاء بن همام بن
 عبدالکدر اصل وسه از مرد است از قدما سه شایخ معروفیه صاحب مقامات بلند
 و کرامات از جنبه ارقاد و احوال تمام اجداد بوده ست و ابتدا سه توبه وسه آن بود
 که وسه غمخیزه روزگار بود و ملازم خرم خور وسه روز سه در حالت مستی شب
 در بازار یافت کاغذی یافت که بر وسه بسم الله الرحمن الرحیم تحریر بود از زمین
 پرواست و عطر خرید کرد و بر وسه مالیده و عظیم تمام بهاس بهما و در همان شب بر
 از بزرگان آن شیخ حق سبحان فاسله را در خواب دید که میفرمایند ای پسته فاسله را بگو که
 او نام مرا بگوید و ادب داشت ما را در دنیا و عاقبت پاکیزه کردیم آن بر
 چون از خواب بیدار شد گفت بشر حافی مرد وسه فاسله و دایره بیست از حق مقدر
 سخاوت الهی چه سبب مگر من فاسله بنیم بر فاسله و طهارت کرد و نام ازین باب
 بخواب رفت باز بیخمان دید و سکه الفعیان نماز بشر حافی رفت گفت زبانه شرح است
 پس در آنجا که خلسه بود سینه گفتار سست است گفت با او که بگوید

که چنانچه از حکم الحاکمین دارم بشیر خواست و گفت که ازین شخص پرسید که پیغام اکبریت
 بزرگ آواز داد که فرستاده احکم الحاکمین ذات الهی است و پیغام هم از اوست بشیر
 اکبریت و گفت آه غمناکم دارم با غمناکم و بسیار از خود گفت که رقم باز مراد در این
 سخاوت بدیافت و بخدمت آن بزرگ پابریه شتافت چون پیغام حق نیند خود گشت چون
 بهوش آمد در توبه کرد و مجاهده پیش گرفت و مرید حال خود کرد و دید در غایت مجاهده بخند
 شادمان گشت و باسے خود کردی و گفتی که در یک صلح کردم گمش در پانصد شتم علامتم
 دانستم که گمش در یکم در زمین بساط حق است پس حیف است که بساط حق بگمش
 بنم و نقلت که کاتب حاشی زنده بود در بغداد پنج ستور سے رویت نیند است
 در دست دست که سے پابریه رفتی سب سے ستور سے رویت انداخت صاحبش با آورد
 که سے واسے بشیر حافی در دنیا نماند چون معلوم کردند جانم فوت کرده بود و وفات
 بشیر حافی بقول این کثیر شامی در بغداد بسال یکصد و پنجاه وفات بانفاق اهل خیر
 بر روز چهارشنبه در محرم الحرام سنه دو صد و بیست و نهمت بجزیت و قبر درون شهر است
 در نظر اهل حق صاحب الامین سال وفات آن جامع است و صد بیست و پنج حج میرزا با
 ولی دو جهان آن مرشد جن و بشیر حافی که در زهد و ورع تقوس ندارد مثل خود تا
 معلی سال تولیدش عیانت از دل مرور رقم شد سال تریل از قلم محبوب حقیقانه

شده دو جهان اکرم الاولیا اکرم الناس بشیر حافی	الاصحاح
بوفتش بود اصل اهل دین بقول دیگر سال تریل او	بخوان طالب حق تولید او
شیخ احمد ابن الحواری سے کتبت دسے ابوالحسن	مذکرت طالب امام امین

داصل دسے از عشق و مرید ابوسلیمان دارانی است و والد دسے نیز از نورخان و
 حاد خان حق بود نقلت که شیخ احمد حواری ابا ابوسلیمان دارانی مرشد خود محمد
 بود که گاهی بخلاف فرمان او کند و دسے ابوسلیمان در مجلس سخن میگفت و در
 نهایت خوش داشت شیخ احمد خدمت حاضر شد بعضی کرد که نور تا فتنه شد و پسر
 ابوسلیمان جواب داد و بار دیگر عرض کرد شیخ از کار سخن دسے تکگ آمد و پسر بود

از مجرب اولیای
 بشیر حافی از اولیای
 بخدا بیعت است
 زود خاتمه میگیرد
 کتافات از اولیای
 عالی است فعل
 سلیب آن گفت محرم
 منور مالین بغداد
 دل و جان تلف حق

که بر در نور مشین پس شیخ احمد رفت و در آن نور که بر اسفند چمن نام نهاد تا فقه بود
 بنشست بعد از ساعتی ابو سلیمان شیخ احمد را طلبید هر چند متبذرا یافتند فرمود که در
 حضور بنشیند که در اینجا خواهد بود که در میان من و او عهد است که هرگز خلاف گفته من
 نکند مرومان چون در نور دیدند یا فهمیدند که مشنولست و یک موی در سبب آتش نور
 سوخته و فوات شیخ احمد با جماع اهل خبر در سال دو صد و سی و دو هجرت از مولف

احمد که سر آمد جهان بود	یکتای جهان بد جهان	دل گفت کبیر سال	صلوات
فرمود خرد محبت آفاق	شیخ حاتم بن عنوان	صم قدس سره	گنبد شیخ

ابو عبد الله جهان و اصل و سه از بلخ خلفه مذهب مرید شیخ شلیق طنجی و پیر شیخ احمد خضر
 و از بزرگان مشایخ خراسان در زهد و ریاضت و ادب و ورع و صدق و اتمی
 بے نظیر بود و قلست که در سه در بلخ و غلط میگفت و فرمود الهی بر که درین مجلس
 گناهکار ترست او را با امر زبانی حاضر بود چون شب شد باس باراده در سه
 کفن در گورستان رفته قبر باز کرد و آواز سه شنید که واسه بر تو که امروز در مجلس
 اسم آمرزیده شدی و باز جهان گناه مشغول گشتی بناتش ان کارنا بکار توبه کرد
 و شیخ محمد رازی منیر باید که چندین سال در خدمت حاتم صم بودم گاسه منیدم
 که در چشم شده باشد مگر یکبار که در بازار می گذشت دید که تا گرد او در اقبال گرفت
 و می گوید که از من عرض گرفتی و خوردی حالا بدو در نه خلاصت نکنم حاتم صم هم
 در اینجا ایستاد و به اقبال گفت چند روز مبر کن اقبال گفت نمی کنم اگر شمارش را کرد
 خود حرم می آید از نزد خود بدیدار استماع این سخن حاتم در چشم آمد و در سه
 مبارک خود را از دست برداشته بر زمین زد و اقبال رو اسفند شیخ بر سر
 من بعد اقبال گفت که ای حق است بردار زیادت گمن اگر خواهی کرد و اسفند شیخ
 اقبال اول حق خود برداشت و بازار راه عرض دست برداشت و ساز که زنی اقبال
 دست سه خشک گردید **قلست** که شخصی حاتم صم را بدعوت اقبال طلب
 گفت بس شرط میر و مریکه آنکه بر جا که خواهی بشینم دوم بر چه خواهی بخورم سوم بر چه بگویم

گفت رو با شد چون حاتم در آنجا رسید در صف نعال نشست صاحب عوت گفت
این چه جای نشستن است گفت شیخ چنین کرده ام چون سفره نهادند حاتم با قرص
جوین از آستین بر آورد و خوردون آغاز کرد داعی گفت اینمرا لعمرا که حاضر است نماند
گفت بویب شرط چه خوش آید بچشم پس بیایان فرود یک تاب آبی گرم
کن چون سسغ شد جایز بیایان آبا آستین درش در انداخت چون سسغ شد
مانده آورد حاتم در پاسه خود بر دسه نهاد دیگر نشست و گفت یک قرص خورم
این حساب اوست و شمالی بحال اعتماد واریا که حق تعالی فرود است قیامت
بر چه خورده اید از این حساب کند پس شما هم هر یک یک یک با سه خود برین تبار
نمید که تا حساب لعمرا که در اینجا خورده اید هم در دنیا داده باشد که گفتند که ای قیامت
که برین آبا پاسه خود بهیم گفت پس فرود است قیامت چگونه حساب نماند
این سخن مردی دل بگریستند و بچل دعوت ماتم نماند **قلست** که زنی پیش
حاتم آمد و سسغ سبب اتفاقا با دسه از دسه صادر شد زان ترنده گشت حاتم
گفت که آواز بلند کن که من نمی شنوم و گوئیم که است و مراد وی آن بود تا زن بداند که
حاتم گریست و آواز گوزن بسیم دسه فریاده چون آن زن بسسغ آواز بلند پرسید
بجوایش داد تا وقتیکه آن زن در حیات بود خود را مهم مشهور کرد **قلست** که وقت
حاتم به سفر رفت رفیق داشت گفت مراد یعنی کن گفت اگر ای خواهی ترا خدا سه
نوع و جمل بس و اگر مراده خواهی کرام کاتبین بس و اگر موس خواهی قرآنت بس و اگر
که خواهی عبادت بس و اگر غلط خواهی مرگ بس و اگر انکه تر گفتم پسند نیست دفع
ترا بس و **فات** حاتم هم در سال دو صد و سی و هفت هجرت در سال
دو صد و سی و هشت **مولا** گفتند از **مولف** حضرت حاتم اصم و الا سسغ
شده از دنیای دون و جناب سال و محبوب مسود آمده است **هم** همان کرد و قبول جهان
احمد **قصه** **وید** **قدس** **سره** **وید** **عالم** **کیت** **دسه** **ابو** **حامد** **ست** **در**
ساز **ست** **از** **مقدان** **مشایخ** **خراسان** **دار** **کا** **ملان** **طرا** **ت** **و** **سلطان**

صلحین
از نخبه اوابین
از اویغون
نام و جان
از ایت نقل
تبارین
سره

ولایت و صاحب تصانیف بود و ہزار مرید کامل و اکمل داشت و اول مرید
 حاتم مصر بود و بابا بولاب و سلطان ابراہیم بن ادیم و شیخ بایزید بسطامی و ابو نصر
 صدیق و صحبت داشت و جامہ مانڈ کشکیان پوشیدہ سے دہلی بی فالگیر کراہیہ و بود
 در طریقت آیتے بود و آیات آئی و پدرش میر سے از امر سے بلج بود چون فالگیر با لوف
 پس بخدمت شیخ احمد فرستاد کہ مرا از پدر من بخواہ احمد اجابت نہ کرد
 بار دیگر کس فرستاد کہ من ترا مہر سے دانستم باید کہ مہر ہی
 خواہ بینا شے ناچار اور از پدرش خواست و فالگیر از پدرش خواہ احمد کرد
 و فالگیر تک شغل دنیا بگفت و جبکہ عزت با احمد بسیارید **لقاست** کہ رفتے احمد را
 تصدیقارت بایزید افتاد و فالگیر با اہلبیت چون پیشوا بایزید آمدہ فالگیر اس نقاب بر
 دیبا بایزید کہ تا خایہ سخن و آمد احمد از ان تمغیر شد و گفت اسے فالگیر بچیت نمی ست
 کہ با بایزید کردی فالگیر گفت تو محرم طبیعت منی و او محرم طبیعت من ست از تو ہوا بر کم
 و از سے بخدا و او صحبت من ست نیاست و تو بنی مواتے و پیوستہ فالگیر بایزید
 گستاخ بودی تا از سے چشم بایزید برداشت فالگیر کہ مناسبہ بود افتاد رفت ای فالگیر
 از بر اسے کہ مناسبہ گفت با بایزید تا این غایت کہ تو دست و مناسبہ بچے و تو اس
 امر با تو اسبساط بود اکنون کہ ترا نظر بر من افتاد صحبت ما بر تو حرام شد **لقاست** کہ
 شے زد دست در خانہ شیخ آدب یار گشت بچ نیاست شیخ آواز داد کہ ای جوان
 ولو برگیر و آب از چاہ کنش و لہارت کن و بنا بر شوق شوق تو از شو و شیر سے ہو دم نہا
 محروم نگردی و ز چہ چہ چہ چہ چون روز شد خواہ صد دنیا بیاورد و بزرگ داد
 تو سو این جراس عبادت کیشب نہایت فرور عادتے پدید آمدہ و از نو بلند
 افتاد و گفت ز قبول نیکنم و از بر خدا رہنمائی کن کہ دولت از و ال از و گاہ لایزال
 حاصل کنم شیخ او را برید کہ یکے از اولیاسے حق **لقاست** کہ دست
 شیخ احمد در حالت سفر و خانقاہ بزرگے رسید با جامہ سیاہیان کہ کس اورا
 نمی شناخت و چند روز در اینجا قامت کرد و صفوان بر سر نظر بر آمدند و بر سر

گفتند کہ انیکس صوفی نیست بید باید کرد و سر از راه مرودت بوسے هیچ نمیگفت تا نزدیک
 شیخ احمد دلوئی از چاه سے کشید اتفاقاً قالدو در چاه بیفتاد صوفیان او را رنجاندند
 و بدگفتند شیخ پیش پیران خانقاه رفت و گفت فاتحہ بخوان تا دلوازی چاه بر آید شیخ
 متوقف شد که آنچه فاتحہ است گفت اگر تو میخوانی من میخوانم مرا اجازت داد شیخ احمد
 دست بدعا بردار و رونے الحال آب چاه تا لب چاه بیاید و دل تو بر آب بود چون
 اینچنین دید کلاه از سر بنیاد و گفت ای جوان تو گیتی که خرمین من برابر یکدانه نشست
 شیخ احمد فرمود که مریدان خود را بگو تا در مسافران کسبم حقارت نگرند و از اینجا
 برآمده راه خود پیش گرفت **لفلسفہ** که دستے در دستے همان خوابه احمد آمد
 بنیاد شمع بفریخت در ویش گفت مرا این تکلف و صرفا پسندست فرمود
 بر روی شمع را که از بهر خرافه و ختم ام کلثوم شب در ویش تا با باد آب و خاک
 بر آن نمھانیزد یک شمع هم از اینجا بازنوائست گشت **لفلسفہ** که چون وفات شیخ
 نزدیک رسید بنیاد هزار در هم داشت همه را بسا کین و متما جان کنش نمود و چنانچه
 بیج ماند و بحالت نزع و سے قرض خوانان جمع آمدند و تقاضای زر و مخرج خود شدند
 شیخ احمد دست بدعا بردار و گفت یا الهی مرا ازین قرض خوانان پاک کن که جنین
 در گردن ایشان است درین سخن بود که کسی در شن بگفت قرض خوانان شیخ
 مع آید یا مہر برین رفتند و زرخوشش تمام دکمال بگفتند چون با هم گذارده شدند
 احمد جان بقی سید کرد و وفات شیخ با اتفاق بل تواریخ در سال و صد و جہل ہجریست

صلحین
از مجاہدان

از کتب حضرت سید

نام او احمد بن

سال تاسیخ آن

سخت جاوید

شیخ احمد شہزادہ	ذات یاکتس سمید و اسعد بود	سال تاسیخ و سے نذا آمد
ای گو قطب من احمد بود	الفصل	جناب احمد حضرت و یہ مقبول
شہ عالم معالی قطب کامل	بگو مقصود سال حلت او	دگر فرما کہ والا قطب کامل
الفصل	احمد حضرت و یہ جوان لطف	نزد احمد یافت جائد جناب
واقف احمد بگو تاسیخ او	نزد احمد را بحق بین بجواب	شیخ حارث بن
اسد محاسبی قدس لہ	تذکرہ از شاہ محمد بن بارت	و مستجاب الخ محوت

بود و در اتمام این بسیارست و در انواع علوم بهت حاصل داشت و در فرا
 و سد آتش بے نظیر و در تجرید و تفرید مخصوص نقلست که عارضت محاسبه
 شی نیردینا از پدر میراث بازماند چون پیش وے آوردند گفت به بیت المال سلطنت
 نیرید گفتند چرا گفت که من غیر خدا علیه الصلوٰۃ الملك است فرموده است القدریه
 محوس هذه الامه یعنی کرده قدریگرایم است است و پدر من قدری بود
 پس او که بود درین سلام مراورثه تر که وے نیرسد و همه را ترک کرده است از انقدر
 مال کثیر برداشت نقلست که غنایت حق در حق وے خیانت بود که خون وے
 دست به طعام نسبت بردے رنگ انگشت وے کشید گشتے و نتوانستے که قوی بود
 نه الحال ترک کردے و خوابه بنید قدس سره میفرماید که روزے عارضت پیش
 من آمد و وے اثرگر سنگی دیدم گفتو یا عارضت اگر خبر مانی طعامی حاضر سازم گفت
 نیک باشد در خانه شام شبانه طعام از وے مسایه آمده بود پیش من می برم
 بوقت خوردن دست وے متادعت نکرد چون نبر از شکل لقمه در دهان معاد
 در حلقومش فرو نشاند آخر بیرون انداخت و پرسید این طعام ارکبا بود گفتم از نفاذ
 همسایه که عرو وے داشت آمده بود گفت طعام شبه در حلقوم من نمی رود پیش
 درویشان اینمین طعام نباید آورد و در امر ابراه خود بخانه خویش برود باره نانی
 حاضر آورد و گفت این علامت که لایق خوردن درویشان است و گویند که عارضت
 خاصسی در محاسبه بیات تمام داشت چنانچه او را محاسبه نام کرده بودند و قاضی
 شیخ عارضت در سال دوم در جبل دیک هجری است از مولف

محاسب سر حاشیه و سجاده	که از دل با خدا سدا تو بیل	چو رفت از در و چو سبک
شده قطب کل سال جبل	الصلوات	رفت چون عارضت از جلفنا
یافت با قرب حق کمال سال	گفت سر در سال جلیش	ز بده درین محاسبه ایوب ایل

اینج ووالفون مصرے قدس سره کنیت وے ابوجبر القدریه ابوالمسل
 واصل وے از بصره است و از علای تملی و ملوک طریقت و سالک هدایت

محرم اسرار توحید واقف علوم تغریب بود و در ریاضات و کرامات نظیر سنی داشت
 و خود را پوشیده داشتی و با کس نیا میختی و سبب توبه دسے آن بود که در افکار
 که فلا نجا حابدسے است از بسنج رنگ قصذریارت دسے کرد و او را دیدار در رختے
 در آویخته و میگفت اسے تن بطاعت حق با من مساعدت کن و زنا تخمین بگذاز
 تبارگر سنگی ببری از استماع این سخن گریه بر ذوالنون افتاد عابد را در گریه دسے شنید
 گفت کیت که رحم میکند بر شخصیکه ترشش مذک است و جوشش بسیار ذوالنون پیش
 او رفت و سلام گفت و عرض کرد که اینچه حالتست گفت این تن با من قرار
 نمیکرد و بخلق او تخمین می خواهد ذوالنون پنداشت که این شخص خون مسلمانسے
 ریخته است و با دیگر کسانسے عظیم کرده را بدگفت تو بد استی چون بخلق اینجی بتمیز
 لایق حال میکرد و ذوالنون گفت عظیم زابیسے گفت اگر زابیدی از من زیاد تر
 میخواهی که یعنی بزیر آن کوه بر ذوالنون بر کوه برفت جو اسے دید بر یک پای
 اندرون صومعه ستاده و دیگر پیشش بیرون صومعه بریده بز زمین افتاده پیشش نمی رفت
 و سلام گفت و حالش پرسید گفت که روزسے دین صومعه ستاده بود و مری جمیل
 از ماه گذر کرد بوسے مایل شده بر اسے دیدن دسے یکبار صومعه بیرون نهاد
 آوازسے شنیدیم که تر مینیداری که بعدی سال که عبادت حق کردی حالا غیر حق
 مشغول شدی فسے الحال باسے که از صومعه بیرون نهاد بود م از من جدا کردم حال
 در میرتم که دیدم آید و با من چه خوانند که پیشش من چون گنا بکار چه کار آمده اگر خوابی
 که مردسے از مردان یعنی بر فلا این کوه شود زیارت کن ذوالنون فرمود که سبب
 بلندی کوه در اینجا نتوانستم رسید پیشش پرسیدم گفت مدسے است که دسے در صومعه
 خود عبادت می کند روزسے شخصی با دسے مناظره کرد و گفت پرسید کسب است
 او نذر کرد که من هیچ نخورم که در دسبب کسب مخلوقات است چند روز برآمد و هیچ نخورد
 حق سبحانہ تعالیٰ ز بنوران را فرستاد تا اگر او می پریدند و او را غسل فسے فرودند
 ذوالنون چون شنید در میان بکلی بروسے سر و شد و ریاضت و مجاہد پیشش رفت

و صاحب نفعیات الانس میں ذکر بلور دیگر نقل فرمود کہ در نفعیات تفصیل در سبت
 نقلت ماکر زری حضرت ذوالنون مگشتی سوار بود اتفاقاً بازار گانے را در کشتی کو
 نایب شد و سب اہل کشتی را بد زوی متهم کردند آخر اتفاق کردند کہ این گوہر نزد ذوالنون
 ذوالنون خاموش بود چون ایشان از حد گذشت ذوالنون روی بسوی ایشان کرد
 و لب بجنبانیدنے الحال ہزاران ہزار ماہیان از دریا سر بر آوردند کہ در میان ہر یک
 گوہر سے بود ذوالنون یکے گوہر یکے گفت و بہ بازار گان داد اہل کشتی چون چھو بند
 از کردہ خبر پیشمان شد پیش ذوالنون مندر تھا نمودند ذوالنون از کشتی برآمد
 خدم پرور سے آب بخار و برفت از انروز شیخ ذوالنون مشور گشت در نہ در اصل
 نام سے توربان بن ابراہیم شاگرد امام مالک مرید شیخ ابراہیم بن ابراہیم نقلت
 کہ حضرت ذوالنون را خواہر سے بود در خدمت سے ماند سے زری آن غنیفہ
 آیہ وظلنا علیکم الغام وانزلنا علیکم المین الساوی بخواند گفت الی سر ملیان
 من وسلوے فرستادی زمینیان را لکرتی بخدا کہ از ایشان تمان وسلوے
 فرستی در حال من وسلوے با رسیدن آغاز شد در بقدر کہ خواست مبارک
 نقلت کہ شخصے مدہزار دیناریرت بدری بخدمت ذوالنون آورد و گفت کہ
 مرید تو مشوم و این مال براہ خدا میدہم ذوالنون از مرید خود کرد و ما لشرب را خدا
 بدر و نشان را او خیا نچہ هیچ مانند زری سے قدر سے فرج بدر و نشان خانقاہ
 میبایست و مرید خود را شخص آہ بر آورد و گفت در بع کجاست مدہزار دینار دیگر
 کہ بدر و نشان بدہم ذوالنون این سخن شنید و است کہ منور سے بھقیقت
 کار رسیدہ اورا بخواند گفت بفلان دوکان عطار بر دو مہ در ہم ناردی طلا
 از سے بگردیدار و برفت و بیاد زد و گفت در ہا ون بلو ب بروغن غیر کردہ نہانہ
 بقدر خر مہر ہا ز و بسوزن در سے سو باخ کن و نزد من بیار و سے چھان کرد
 و بچہ شیخ آورد شیخ اورا در دست مالید دوم کرد سے الحال ہزار ہا فوت سنج
 کہ مرکز شخص آن چھان ندیدہ بود گفت ما ہا بازار ہر قیمت کن لیکن بخر و شخص

کے لیے
 بیجا ہوا
 اور
 اور

بسیار رفت هر انان شجره بکے صد صد صد نزار دینار دادن قبول کردند پس
 گرفتند و بخدمت شیخ آمد شیخ گفت در پادشاهان نهم خورد گشتن و در دریا بینداز و بدان که
 در ویشان براسه عدم حصول دولت دنیا محتاج و اگر سزمت نیتند بلکه اگر سنگه و بر سنگه
 صحاح ایشان است و این در نه نبوی است و عطا سے الھی الشخص چون این سخن
 بشنید تا لب گشت و شیخ ابو جعفر احوال میفرماید که روزی سه پیش ذوالنون حاضر بودم
 بجماعتی از یاران دیگر هم در بر و حاضر بودند و سخن در اطاعات جمادات افتاد سخن
 از خوب در اینجا نهاد و بودند ذوالنون فرمود که اطاعت جمادات بخدمت اولیا ان بود
 که اگر این سخن را گویم که از جاسه خود بر فیروز و گردانخانه بگرد و او در نه الحال تمیل علم
 من کنند و همین سخن بود که تحت در حرکت آمد گردانخانه بگشت و بجاسه خود
 بنام مدجوانه حاضر بود چون آن بدید بگریست و جان بداد بر همان بخش غسل دادند
 در دفن کردند فلکست که وقتی فقیر سے سایه پیش ذوالنون آمد
 و سوال کرد شیخ سنگه از زمین برداشت و بدست دست داد و مرد بر گشت و
 سایل از با هم رسد در هم بفرودخت فلکست که چون کار شیخ ذوالنون بلند شد
 چشم بر کار و سه نمی افتاد و عقل زر کرامات او در کیمیکر و عطا سے مصر
 بعد از آن بر خاستند در زندیق خواندند و متوکل خلیفه مصر را بر حال وی آگاهی دادند
 و خلیفه فرمود که او را بر زندان بر بند چهل شبانه روز در زندان بماند و خواهرش جانی چون
 حال و سه بشنید بر روز یک قرص نان از براسه خوردن و سه
 بر زندان میفرستاد در روز یک و سه را از زندان بر آوردند آن چهل قرص چنان
 موجود بود از وقوع این معنی خواهرش جانی و سنگ شده گفت تو میدانی که آن
 قرص با از حلال بود و سه سنت چیز نخوردی گفت زیرا بطبعش پاک نبود و برد
 زندانیان گذر میکرد و چون از زندان معیتا و دینش شکست و خون بسیار
 برفت اما هیچ بر روست و جامه های سه نیامد و تا هم بر زمین افتاد و میاید شد
 پس او را پیش خلیفه بنام پیش خلیفه و انجان سخن با شرح داد که متوکل از کین و سه بگریستند

وخلیفه مقتدا شد و بجزمت و غرت باز گردانند تقاضاست که شبی که حضرت زین العابدین
 وفات یافت هفتاد کس از او دنیا رسول صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدند که میفرمایند
 که امروز دوست خدا و النون نزد ما خواهد رسید با استقبال او برآمده ایم و چون
 وفات کرد و بر مثنای آن دست بر خط سبز نوشتند یافتند **هَذَا قَتِيلُ اللَّهِ مَا كُنْتُ فِي سَيْفِ اللَّهِ**
وَهَذَا أَحَبُّيْبُ اللَّهِ مَا كُنْتُ فِي حُبِّ اللَّهِ چون جنازه او را بر گرفتند آفتاب بغایت
 گرم بود و مرغان از هوا میآمدند و پیرایه خود در هم میافرویدند بر جنازه و هم بر میان جنازه اش
 سایه میزدند و پتیرا حدس آن قسم مرغان را ندیده بود و دیدن این گرامت منکران
 شیخ بر جنازه حاضر شد و تائب گشت و وفات شیخ زوال النون بقول صاحب شیخ اولیا
 و غیره در سال دو صد و چهل و پنج هجریست و فرار گوهر بار دس در حضرت وصال یافت **اللهم**
رحمت انجذاب سال دو صد و چهل و صاحب بحر الواسعین در دو صد و چهل و چار
تجیر ز فرموده اند علی اختلاف الروایات و بعد دفن بر فرار دس نوشتند یافتند
چنانچه سخنان میان ما شد و زوال النون حبیب الله من العشق ققیل الله لعقبت از
منکران هر گاه که این نوشت تراست تراستند باز نوبت یافتند تاریخ وفات ایشان

صالحین
 زین العابدین
 میفرمایند که
 زین العابدین
 در دو صد و چهل و یک
 سال استغفار کرده
 و در حضرت با عدل و جان

شیخ زوال النون شاد عالیجاه	بر چون زین العابدین رحمت را د	سالاب صالح و عقیق بن حیان
سال تزیین آن نسیب آگاه	هم نزد بحر سال جلیش	گفت با وی حق و سالت
الصفا مطابق ۲۳۴	منکر کرد از جهان زوال النون	کشادند از برایش غیبی با
چون دانش مر و میدان بعین بود	و صالفت از لفظ در دریاب	اگر جسم ز دل سال مسافر
ند آمد که با وی قطب قطاب	الصفا مطابق ۲۳۵	جو زوال النون ازین نامید
منکر کرده کرده بجهت گذر	تا هیچ آن نه سپید بعین	شده مهر بر تو فلک من چون تر
اگر قبض حق رستم کرده ام	بے سال تزیین آن با بود	که بر بجهت نسیب سال من سال

بمهر فکر شود بسو ه گزینج ابو تراب جیشی قدس من لند سوره
 نام دس عسکر بن الحصین و بقول عسکر بن محمد بن حصین از اکمل و شایع نویسنده
 و در زهد و مجاهده و تقوی قدس من راجع و دس شکار دانست بعد که تاسی سال

سرربالین خود نهاد و با شیخ حاتم عماد بصری و حاتم اصم محبت داشت و پیوسته بود
 که وقتی در بادی میفرستم آرزو سے نان گرم و سفید مرغ بریان بردم گذر کرد اتفاقاً
 راه گم کردم و عقبیاً افتادم بمعبه بر سر راه استاد بودند و فریادی کردند چون مراد دیدند
 در من و نهند و گفتند کالاسے ما تو برو دوز دہستی و دو صد چوب مراد در زمین
 پیری از ان قبیلہ بر من بگذشت و نزدیک آمد و رفتناخت و فریاد بر آورد که این
 شیخ الشیوخ طریقت است این چه بے ادبی است که با سید صدیقان طریقت کرده آید
 آن قوم را کرده خود پشیمان شدند و عذر خواستند گفتم اسے برادران بحق فانی سلام
 کہ ہرگز وقتے خود تر ازین بر من نگذشته است از سالہامی خواستم کہ نفس خود را
 بکام خویش بہ بیم امرو ز دیدم پس آن پیر مرا بجانہ خود برد و دستوری خواست
 تا طعاعے بار دسپس رفت و نان گرم و سفید مرغ بریان پیش من حاضر آورد
 خواستم کہ دست دراز کنم آواز سے شنیدم کہ اسے ابو زباب بخور کہ امروز خیال
 این آرزو دو صد تا زیانہ خوردی و آئینہ ہم ہم آرزو سے کہ بر اسے نفس در دل خود
 خواہ گذشت سزا سے آن بے دو صد تا زیانہ خواهد بود و حکایت کہ شیخ ابو زباب
 وقتے با مردان خود در بادی رفت بیابان بے آب بود اصحاب نشہ شدند از شیخ
 آرزو سے آب کردند شیخ بعضا سے خود خطے بر زمین کشید از ان خط آب بخوید
 خوردند و فرمود ساختند و شیخ ابو العباس میفرماید کہ وقتے با شیخ ابو زباب باد
 بودم یکے از اصحاب گفت کہ شنیدم شیخ با سے بر زمین زد و خیمہ آب از آنجا بخوید
 انم گفت کہ شیخ ہم کہ آب در قریح بخورم شیخ دستھی بر زمین زد و قدم سپید
 تر از آنکینہ پیدا شد ہوسے ہار و وسے در آن قریح آب خود آن قدر
 ما بکریا ما بود و وفات شیخ ابو تراب ہفتدہم جمادی الاول سال دو صد و چہل
 و پنج ہجریست و شیخ در بادی بصرہ سجالت تمامائی بحالتیکہ استادہ بود و رحمت حق بود
 بعد از چند سال جامعہ بزرگانان بدان بادی رسیدند و دیدند کہ شیخ رو بقبلہ
 استادہ است و خشک گشتہ و عھا در دست در کوفہ در پیش نهادہ

داز درندگان بسیج ضرر سے بوسے نرسیده ایشان بتناصند و دمن کردند از مولف

بو تراب آنکه بود در عالم **شیخ یکتا دے حق کامل** | **جلتس صاحب سید گو**
هم بفریاد دے حق کامل **شیخ ابراهیم بن علی قدس سره**

اصل دے از اصمغان است و با شیخ معروف کرخی قدس سره صحبت داشت
از تقدیم مشایخ و صاحب کشف و کرامت بود و میفرمود که هر گاه خواهی که کسی را
از اولیای حق بشناسی ضربے از دنیا پیش دے حاضر کن اگر بگردد بتوجه
آرد از اولیایست و اگر بگردد و خستق محمدی رجوع کند پس بدانکه از اولیاست و حق
دے در اصمغان با حتم اهل خبر در سال دو صد و چهل و شش هجرت است **تذکره الامتیا**
و غیره دو صد و چهل و هفت نیز فرموده اند از مولف **شیخ ابراهیم شاه اصمغان**

آن ظلیل حق حبیب با صفا **شرفیروز بن منزل حسن** | **کرد چون سلت ازین دین**

طالب محبوب حق سالتن **هم بخوان محبوب قطب الاولیا** | **نیر سلطان بن گوردستم**

سال تاریخ و سالتن بے ریا **هم دے پاک مقبول آمد** | **سال ما کثیر بقول اولیا**

باز سال ارتحال آنجباب **شد عیان از عقل مجدی نمانا** | **شیخ ذکر یا بن حنیفه**

سهروی قدس سره از کبار مشایخ استجاب الدعوات بود امام احمد بن حنبل
رضی الله عنه فرموده است که شیخ ذکر یا از جمله ابدالست و فات دی در هر
در ماه جب سال دو صد و پنجاه و پنج واقع شده از مولف

شیخ ذکر یا شمه هر دو سده **بافت از حق در هریم خلد جا** | **عابد و مقبول سال و سال او**

هم بفرما از بدین با صفت **باز سال انتقال آنجباب** | **انتند از دل حبیب کبریا**

شیخ ابو عبد الله سهری قدس سره از بزرگان مشایخ حرات است
دبا بوقض رحم صحبت داشت و بار بار بندهم تجرید فرمود و بغایت سادگی و سادگی
و منقی بود و با دنیا دانی و دنیا کار سے نداشت لغت که شخصی بوسگفت
آنیک نیاز رسوخ دارم دی خواهی که بتو دهم سلامت چه بینی گفت اگر بدی ترا برتر
و اگر بدی مرا برتر وفات دی در سال دو صد و پنجاه و پنج هجرت است از مولف

ابو عبد اللہ زین عالم سفر کرد
 چو گنج اندرز زمین بسیم نشان شد
 از دل سال وصال آن سال
 جدیگام تل عبد اللہ عیان شد
 محمد بن علی حکیم ترمزری قدس سره
 کفایت و سعادت ابو عبد اللہ است از محترمان و معشایان کشایج متقدمین و صاحبان کفایت
 بود در حدیث اثنا دعالی و شریعت و آریاران خاصا الحاصل ابو سعید امام اعظم کوفی
 و خضر علیہ السلام بود و از جمله تصانیف و سعادت کتاب ختم الولاایت و نوادیه الاموال و غیره
 بسیار است و براسے تحریر تفسیر کلام المجدیدیم ابتدا کرده بود اما عمرش و فائز کرد و نقلت
 کرد در ابتدا بود کس اطلب علمان اراده معصوم کرد و اطلب علم سفر کند و اطلب خدمت
 بخدمت مادر خود رفت مادرش بگریست و گفت مرا که می سپاری ای من در دلش
 اثر کرد و ترک سفر نمود آن هر دو رفیق بسفر رفتند چون برین حال پنج ماه رو با نقض آن
 روزی در گورستان ناسته بود و دراز راز است گریست و افسوس می کرد که من در اینجا
 خود را ضایع گذاشتم و رفیقان من که عالم شد از سفر خوانند آمدند و بر دوسه ایشان بطعون
 و تشرسار خواهم شد ناگاه پیرس نورانی از گوشه گورستان پیداست و گفت اگر
 این بغیر می براسے تحصیل علم است من هر روز ترا بهین جا سبق خواهم گفت تا بروی
 از ایران خود درگذری گفت عین عنایت است پس آن پیر و شنیدم که رفیقان
 حضرت بود آن سال او را در آن گورستان تسلیم علم کرد و این همه عنایت حق در
 حق دوسه محض بسبب اقیاد حکم مادر خود بود و بعد از آن خضر علیہ السلام بجز نبی دیگر
 در هنگام محبت گرم داشتی و شیخ ابو بکر و اوق میفرماید که روزی شیخ محمد حکیم و از مردم بود
 که امر در من ترا بجاسے خواهم برد گفتم فرمان شیخ راست پس با و بر ختم ساسے بر نیامد
 که در بیابانے معصب رسیدم و دیدم که در زیر درختی تخته زرین بخاوه دستنما یک دان
 و تخته بران تخته بلبل ساسه شایان شسته چون شیخ نزدیک دوسه رفت او بر خاست
 و شیخ را بران تخته نشانید چون ساسه بر آمد بهیل تن دیگر در اینجا جمع شدند و شیخ
 اشارتے به آسمان کرد خوان طعاسے از هوا پدید آمد همه با سیر بخوردند و با شیخ
 در آنجا بسیار سخنان طول و طویل لعل آمدند که من هیچ آزان نفهمیدم پس شیخ اجازت

خواست و بیاید و در ساعتی بر میزد رسیدم گفتم اسے شیخ آنچه جاسے بود و شخص گفتین
 کیست گفت آن بیابان تیره بنی اسرائیل است و آن مرد قطب المذکران جبل کس جبل
 ابدال اند که کار و بار تمام دنیا حواله ایشان است گفتم یک ساعت در تیره بنی اسرائیل
 چگونه رسیدیم و باز آمدیم گفت یا بابا بکر ترا بر سیدین و بانا مدن کار است نه که از پرسیدن
 و نیز شیخ ابو بکر در اقی می گوید که روزی شیخ ترمذی چند جزو از قصایف خود بن داد و فرمود
 که برو این را در دریا بیا بیا چون دیدم همه علم حقایق بود در بیخ داشتیم که ان اجزا در دریا
 بلند از م در خانه خود داشتیم و شیخ گفتم که بدریا انداختم فرمود که چه دیدی گفتم هیچ ندیدم
 گفت که مانند آخته بر و بدریا انداختم چون انداختم آب دریا را دیدم که از م جدا شد و مانند
 سر کشاد و پدیدار گشت و آن جزو ها در صندوق افتادند و در صندوق بند شد و در
 آب برقت باز آمدم و حال شیخ گفتم و استفسار حال نمودم گفت که پیرس در غسل
 این طائفه تصنیف کرده بودم که کشف حقیقت آن بر همه عقول مشکل بود برادر م حضرت
 که آن اجزا بوسه دهم و آن صندوق را با همیان دریا بفرمان خضر آوردند و حق جل
 بآب دریا فرمان داد تا صندوق را خضر سازد لعلت که شیخ ترمذی در مدت
 عمر خود هزار و یکبار خداست غر و جل را در خواب دید لعلت که در حالت خواب
 شیخ سنے با جمال بالدار بر شیخ عاشق است بر چند تیر وصل کرد میرشد در فنی یافت
 که شیخ در باغ است خود را با آستین در باغ رفت چون شیخ او را دید بگریمت و
 واقعات تکوین را در باغ حبیب بعد از ده سن از روزی که این سخن بیا دوست آمد
 در خاطر گذشت که چه بودی که اگر حاجت آن زن روا کردی و بعد از آن تا بگشتم
 چون این خطره در خاطر دس خطور کرد و اندوه ناک شد و گفتم اسے نفس ضعیف
 در جوانی این خطره نماطر تو خطور کرد اکنون بعد از ریاضت ما سے بسیار خطور این خطره
 در دل تو چه معنی دارد پس بیامیت غمناک شد و تا سید فرما تم داشت بعد از روز
 پیغمبر صلعم را بنجواب دید که سیر فرمود اسے محمد بنجور شود و عم مکن که این خطره نه از است
 که در حال تو رجعتی واقع نشد بلکه این خطره از است که از ایام جوانی تو تا حال چل

دیگر گشتند مدت ما از دنیا دورتر گشت و آنچه واقع شده از دور دورتر گشتن است
و مفارقت ما است از دنیا و وفات شیخ محمد بقول صاحب سفینه الادلایا در دیگر
اهل سر در حال دو صد و پنجاه و پنج هجری است از مولف

آن محمد حکیم حاکم دین	ذات او در شصت و دو سال	سال و صلتش از محمد بن ستم
گفت هانی محمد بن اسلمی	الاصفیا	شیخ عالم محمد ابن علی
گشت در بنفده طبق نامه	ست قلب سعید گزیش	هم بقبر با الهی حق نامه

شیخ دارمی عبدالمعین عبدالرحمان سمرقندی قدس سره
از عظامه محدثین است کتاب مسند دارمی از تصانیف است و وفات دی در

سال دو صد و پنجاه و پنج بوفور آمانه مولف است از دنیا چو در خلدین
دارمی آن جامع صدق صحفا از می شد نال ترحمیش عیان نیز محبوب محب اهل العطا

شیخ محمد بن اسماعیل بخاری قدس سره امام الحدیث است کتاب
صحیح بخاری و تاریخ کبیر و غیره از تصانیف است و در سینه میفرمود که صد هزار حدیث صحیح
و دو صد هزار حدیث ضعیف با دارم و در حدیث غیر صحیح سیکه هم درج کتاب خود نمود
و بقوت تهمید این کتاب اول غسل و وضو میفرمود و در رکعت نماز ادائیگی کرد و به خود میفرمود
نیگشت و این کتاب از شصت هزار حدیث انتخاب کرده تصنیف فرموده و در شانزده سال
با تمام رسانید و لا دست با سعادت دس در سال یکصد و نود و پانزده وفات
در سن دو صد و پنجاه و شش هجری است و شاعر است در سال قول و وفات در نود و شش

بهر تاریخ بخاری دارم از عطا	صدق تاریخ قول نور تاریخ و فقا	از مولف
آنکه او بود محمد ناسخ	بود با علم لدنی بیار	حال تولد و خواهی کن
جانب علم است با و شود سانا	جلتش طرفه اول شد سانا	عابد پاک محمد جانب

شیخ سعید بن معاوی دارمی رحمة الله علیه کنیت و سس ابو ذریا و لقب
و اعط و ناطق حقایق و واعظ خلایق است خلق عظیم و طبع کریم و فیض عظیم است
و صاحب تصانیف بلند مقامات از محمد بود و در تاریخ کبار فرموده اند که خداوند

دو تھے بودند یکے از انبیا که می بن ذکر یا علیهم السلام است دوم از اولیا که می
 بن معاد داری قدس سره و آنکه بعد از خلفا سے راشدین رضوان اللہ تعالیٰ عنہم جمعین
 بر ممبر آمد و دعا گفت ادب و دین لقلست که می بر ابرار سے بود زر که مخطی اولی تھے
 نامہ نوشت کہ سہ آرزو داشتہم و داران یافتہم و سیکے باقیست دعا کن تا آن نیز حاصل گردد
 و سیکے آنکہ آرزو بود کہ آخر عمر در بقعہ مبارک بگذرانم چہم کہ بعد آدم کہ فاضل ترین بقاع است
 دیگر آنکہ مرا خاصے بود و حال اخلاصے تقاسے کہ کنک شالیستہ من عطا کرد کہ روز شنب
 بخدمت من حاضر بنامد سیوم آرزو کہ باقیست نیست کہ پیش از مرگ ترا بہ بنامد
 کہ خدا بیعالمے روزے کند کہ می بخواب نوشت کہ تو خود بہترین خلق باش و بہ بقعہ
 کہ خواہی سکونت کن اگر خود بدباشی مانند کن تا سود مند نیست دوم اگر ترا موت و
 و مردان گی بودے بندہ حق را خادم نمی کردے بلکہ خود خدمت خلق بر خود واجب
 سے دانستے پس ترا خاصے سود مند ہستہ کہ بخود سے دانکہ آرزو سے ملاقات
 داری اگر ترا خدا خبر بود سے از من پیچھے بودے لقلست کہ شیخ سید را
 در تہ صہ ہر دینار دام افتاد کہ بہتہ اسباب غازیان و عدا جہان و صوفیان
 در علما فقہ کردہ بود و فرخواستہ ان تقاضا سے کردند اکثر خاطر سے مستعمل است بود
 لبث ادین حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم از خواب دید کہ پیغمبر ایسے بھی رنگ
 و بریزد بخراسان برد کہ قرض تو ادا کرد و دو شہ سے سلمہ براسے تو صہ ہر دینار
 سید از بتو خواہد داد گفت یا رسول اللہ آن سلمہ کیست چہم از در تو تو شہ شہ ہر روز سخن
 کہ سخن تو شفا می لماست من چہا پنجہ خواب تو ام خواب کس سخن تو ہم رہی چہ پیشا بود
 و سخن گفت فرموی مسلمانان من بہ اشارت حضرت شاریت علیہ الصلوٰۃ و التحیۃ در
 خراسان تمام صہ ہزار درم دام دارم گفت من چہا ہزار ہستہ ہم گیری سخن چہا ہزار
 درم دادن ہرہ خود قبول کرد گفت نہ گیرم کہ در حکم نبوت است کہ کیا سخن ہزار
 درم بتو خواہد داد پس در پیشا پور دام دی از ان شد و انانچہ ہم بلج کہ در سکنا ی پنج
 اکرام سے کردند ہستہ در سنا ہم دعا گفت و تو اگر ان را بر در و نشان فضل

اہل پنج صد ہزار در ہمیش ہندو مذہب کے زندہ رہنے کے جلسے سے موجود ہو کر
 تو گر ان پر درویشان نوشتن کیا کہتے اسے یہ کہے خدا سے تعالیٰ تر اور اللہ
 چون یہی از پنج بیرون شدہ راہ زنان در ہنس زرد و ماچہ شاع ہماہ داشت
 بجات برزد کہتے دین اترو حاسے ان شیخ ست پس بہرات آمد و غلط گفت
 و قصہ اول سے وام آمدن خود بختارت بنوی صلوات اللہ علیہ وسلم بزبان آورد
 دفعہ از امر اسے آن تہر و در آن مجلس بود کہتے اسے امام از وام خود گفت
 کہ بر اسے اول سے وام تو حکم بنوی من نافذ شدہ بہت دمن در انتظار تو بودم
 و من سی صد ہزار در ہم دارم ہمہ ہوتا تیار کردم کہ صد ہزار رقم خواہان خود بدہ دو صد ہزار
 پنج خود آریس یہی کہ جو جب گفتے آن دفتر چار روز دیگر وہاں نہر ماند و غلط گفت
 روز اول دو جہارہ از مجلس غلط سے برداشتند و روز دیگر بست و پنج جہارہ در روز
 سیوم پہل جہارہ در روز چہارم ہفتا جہارہ برگرفتند و پرچم شیخ یہی ہا ہا ہا
 فقرہ از بہرات بیرون آمد چون یہی رسید پس شیخ با او بود آن مال سے آورد و در
 دلش دسو سے پیدا کہ پیر من چون در نہر خود خوابد رسید صد ہزار در ہم رقم خواہان
 خوابد او دو صد ہزار سب عادت خود بصوفیان و حاجیان و علماء اور درویشان
 تقسیم خواہد نمود و من محروم خواہم ماند پس بر قتل پذیر خود مادہ شدہ چند مردمان
 دیگر را ہم با نیکار با خود متفق کرد تا آنکہ روز سے علی الصبح شیخ نماز استول بود
 و سوز زمین بخادہ پس نش سنگے گران برداشت و بر سر گزرد و سرش شکست
 و گفت باید کہ صد ہزار در ہم رقم خواہان من بدی این گفت جان حق تسلیم کرد پس
 صوفیان اہل طریقت جہارہ اش ہا زانجا برداشتند و بنیشتا پورا آورہ و دفن کردند
 و فاست پنج یہی بقول صاحب نفحات اللہ و سفیدہ اولیا و دیگر کہتے
 و الارتب در سال دو صد و چہاہ و ہشت ہجرت و صاحب ہجر الو صلیں دو صد و چہاہ
 و ہشت دو صد و چہاہ دیگر ہجرت
 بتدخیرین کہ سلطان حسن حسین
 رقم کن ہم کہ ہادی ہون ہدی
 ایضا چہرہ فست از ہر کجی ہر ہون

از پنج صلیں
 از پنج بیرون شدہ
 اہل غلط استادت
 بنوی من نافذ شدہ
 تیار کردم کہ صد ہزار
 پنج خود آریس
 روز اول دو جہارہ
 سیوم پہل جہارہ
 فقرہ از بہرات
 دلش دسو سے
 خوابد او دو صد
 تقسیم خواہد نمود
 دیگر را ہم با نیکار
 و سوز زمین
 و گفت باید کہ
 صوفیان اہل طریقت
 و فاست پنج
 و الارتب در سال
 و ہشت دو صد و
 بتدخیرین کہ سلطان

سخت گشت روشن گشت
 بگویند او مطلوب حق بین
 ای دیگر هم طالب حق طالب استقامت
 اگر فرموداری بر ای پاک
 دل پرده سر و باغم و آه
 شیخ مسلم بن حجاج نیشاپوری قدس سره
 از عظامه علمای محدثین و فقهائے باطنین است کتاب شیخ مسلم و سند کبیر و غیره از
 تصانیف ولایت و فاستی در سال دو صد و شصت و یک هجرت از مولف
 پیوسته است درین اسلام ایسخت یافت نزد در اسلمه ایمان مسلم کامل و صالح
 ذکر گفتا نزد قطب سلمه شیخ ابو حفص خذاد قدس الله سره نام وی
 دین سلو و صالح از نیشاپور است صاحب ریاضت و عبادت و مروت و فتنه میرد شیخ
 عبداللہ بادری دادستان شیخ ابو عثمان صری است و با سید الطایفه عبید قدس سره
 هم ملاقات کرده بود و سبب توبه اش آنست که در او ایل جوانی دسے بزرگ
 عاشق بود و دین سر دسے نداشت جو دسے در نیشاپور در علم سحر مشهور بود پیش رفت
 رفت و حال خود با دسے گفت جو گفت که اگر تا هیل در سبب کار غیر و عبادت کنی
 و نام خذاد رسول هم بزبان نیاری من عمل کنم که زن بطبع تو کرد و ابو عثمان چندان
 چون هیل روز بره مایش جو داد و جو د عمل سحر کرد و نو تر نیاید جو د گفت درین
 هیل روز از تو بلا تک کاری بوقع آمده است و بر من کن بود عمل من ضایع
 میرفت گفت درین چله روز سبب کار غیر کرده ام اما روزی در راه میرفتم سنگی در راه
 افتاده بود در داستم و بر کنار راه انداختم تا کسی بعد رنگ در راه آرا نیفتد
 جو د گفت کذات حق گفتی چه با مروت و احسان است که با جو د یک تا هیل روز سبب کار
 نیک کردی و مانش بزبان نیاد روی او تر از رزق داد و در کار غیر هم مروت
 ازین سخن آتسے در دل حفص افتاد و بروست جو د توبه کرد و عبادت حق شگول
 گشت و بطاهر کار آهنگری کرد و پنجاه هرت یا ستمه در ولستان داد و خود
 بوقت شام بطوریکه او را کس نداد گدای کرد و بخورد و برین سنو ان بن
 گذرانید و سنو ارق و مد هوشی برین عادت بروی غالب شد که روزی کس کار

کارا ہنگری می کرد و آہن در کورہ می یافت از راہ استغراق بچاس دست پناہ
دست خود در آتش انداخت و آہن تافتمہ بدست خود از کورہ بر آوردہ بر سندان
سجاد و پشت کرد فرمود کہ بکوب شاگرد گفت استے او ستا اینچہ حالتت کہ آہن
گرم را بدست خود گرفتہ و میفرمائی کہ بکوب زین سخن ابو حفص بخود آمد و آہن از دست
ہینداخت و بہا الوقت دوکان بنادت داد و بکار حق بحالت تجرید و تفرید مشغول گشت
تقلبت کرد و زسے شیخ با اہل ان بھار رفتہ بود وقت خوش داشت ناگاہ ماہوس
از قلہ کوہ آمدہ سردر کنار شیخ سجاد و ابو حفص طمانچہ بر روسے خود میزد و سے مالہ
آہو بر رفت چون بحال خود آمد ایشرا سنسار حال دست کرد گفت خون و
خوش شد در خاطر م گذشت کہ کاشکے درین وقت گو سفید بودی تا بریان
کردے و بیان الطعام دادے در حال ین آہو بسا مدیا ان گفتند با شیخ شیخ
را کہ با خدا میخائے اینحال باشد کہ سوال دے رو کرد و داد چرا خبر یاد کند و بنالہ
فرمود کہ نمیدانید کہ چون سایل را مراد می دہند از در پیرون می کنسید و اگر خدا میخائے
بفرعون نیکے خواستی بر مراد دے در یاسے نیل روان نہ کردے نقلست کہ
روزے شیخ در صحرای شغری را گریان دید گفت ترا ہمیشرا مدگفت ترے دانشم از
گم کردہ ام نمیدانم کہ کجاست شیخ ہما سجاد گفت آئی لغبت تو کہ از اینجا قدم
بزدارم تا وقتیکہ خرد و ستائی بدو نرسد فی الحال نزار و دور پیدا شد نقلست
کہ ابو حفص را چون بسفر جمع رفت زبان عربی نمیدانست و مریدان با خود میگفتند
کہ شیخ ما را تر جاسے میاید تا اہل عرب سخن دے نمیدانن بہ بغداد رسید حضرت جنید
مریدان را با استقبال دے فرستاد چون بنقاہہ رسید شیخ عثمان عربی
گفتن آغاز کرد بدین فصاحت کہ اہل بغداد فصاحت دے تمیزند نقلست
کہ چون ابو حفص بکہ رسید جمع مساکین را دید کہ بحالت افلاس سخت گرفتار بودند
خواست کہ در حق اسحاق گفت و بحالت خوش از زمین سنگے برداشت و گفت
آئی لغبت تو کہ اگر چہ برے براسے انعام مساکین ندہی ہمہ فادیل کعبہ بشکنم ہا وقت

شخصی پیدا شد و هر روز بوسه داد و دوسه برساکین صرف کرد و وفات
 شیخ ابو حفص ^{۲۱۳} قضا بقول اصح در سال دو صد و شصت و چهار هجریست و بموتی دو صد
 و پنج و هجرتی دو صد و شصت و شش از هجرت حضرت شاه رسالت صلوات الله علیه است از ^{۲۱۳} هجرت

شهر دور ابو حفص ^{۲۱۳} شد	کریم و اکرم و شیخ ^{۲۱۳} همانست	چو رفت از عالم دنیا ^{۲۱۳} بخت
امام اصفیاء الشریع ^{۲۱۳} است	محب حق نام خدا ^{۲۱۳} گفتیم	و اگر ^{۲۱۳} خدا سلطان زمان است
الصفا شیخ ابو حفص ^{۲۱۳} که در عالم	زاید و شیخ ^{۲۱۳} تنگ آمد	سال ^{۲۱۳} و صیانت نام آفاق است
لوری قطب حق ^{۲۱۳} دله است	شیخ ^{۲۱۳} علی بن موفق بغدادی قدس ^{۲۱۳} لندیم	

از مشایخ بغداد و عراق و بزرگان دین بود و با شیخ ذوالنون مصری هجرت ^{۲۱۳} داشت
 و سفر بسیار کرد و در عمر خود به نجات حج گذارد و نقلست که در سفر شیخ ^{۲۱۳} علی بن موفق
 تا سفا با خود گفت که من بر سال براسه حج می آیم و می روم و خود را نمیدانم که در چه
 شمارم چون شب شد حق جل و علا را در خواب دید و ارشاد شد که اسه ^{۲۱۳} یسر موفق
 که تو خانه خود بر کراسه خواهی میخوانی و اگر خوانی کس در خانه تو نمی آید و این که تو
 بر سال سمانه مای آبی ترا چه مجال که بنخواندن مایبائی و قدم در خانه ما به ^{۲۱۳} نمی
 نقلست که روزی شیخ از غایت فقر و افلاس خود در دال عدلته کرد همان روز
 در راه کاغذی افتاده دید برداشت در آستین خود نگه داشت چون سمانه رسید
 کاغذ آستین بر آورد و دید که در آن کاغذ نوشته بود اسه ^{۲۱۳} ابن موفق از فقر
 می ترسی در حالتیکه من پروردگار تو ام نقلست که شیخ ^{۲۱۳} علی در سمانه میگفت
 الهی اگر من ترا بیم دوزخ عبادت می کنم فراد در دوزخ دار و اگر بامید بهشت می رستم
 در بهشتم جاسه مرده و اگر با خلاص می رستم یکبار دیدار بنما باز بر چه خواهی کنی وفات
 شیخ علی بقول اصح در سال دو صد و شصت و پنج هجریست و بموتی ^{۲۱۳} دو صد و شصت و پنج

چو رفت آه رفا در دنیا ^{۲۱۳} علی	ایمان یافت در خدا ^{۲۱۳} علی	چو رفت از عالم دنیا ^{۲۱۳} بخت
مگر تر فرمان ^{۲۱۳} علی	شیخ ^{۲۱۳} احمد بن وهب قدس ^{۲۱۳} سره گنیت	
ابو جعفر است و اصل ^{۲۱۳} و سه از بصره	انسا اولیا ^{۲۱۳} و متقدمین و علما ^{۲۱۳} است	شیخ

صوفیه بود و میفرمود که هر که بطلب روزی تردد کند ز نام فقر از دست بر خاست و وقت
 دوسه باقی باقی صاحب نجات لانس و سفید اولیا و انهار الاقیاب و غیره در سال
 دو صد و هفتاد و چهل و سه **از مولف** احمد ابن الوهب شیخ با صفا
 رفت از دنیا بخت شد مقیم **پیر محبوبت سال وصل ادا** باز چون ستمزدل گفتا که کم
 هم بگو احمد دے انکیت **سر در سال من سالش شریفم** **شاه شجاع** که ماست
 قدس القدره السامی گفت دس هو الفوارس است قطب الوقت و چشم بود
 در عظمت اعیان طریقت و واقفان حقیقت بود در خوارق و کرامات مشهور چون
 پدرش که با دنا ه کرمان بود در صلت کرد و دست ترک سلطنت کرده دل با خدا سے
 غر و جبل سبت و مرید شیخ ابو جعفر خدا شد و از صحبت شیخ ابوزر نجاشی دابو ذراع عمر
 دابو عبید اجبری قدس القدره هم العزیز و غیره منشاخ وقت فواید با برداشت و از غایت
 ربه و ریاضت تا چهل سال خواب نکرد و نمک در چشم می کرد و بعد از سی سال **بخت**
 خدا سے غر و جبل را در خواب دید چون بیدار شد گفت آنچه من در بیداری می بستم در
 خواب یافتم پس از آن ز هر شب بخواب رفتی و هر کجا که رفتی جا مر خواب همراه بر دس
 تا چند یا ه خواب کرد چون باز آمد دولت بخت بیدار بخوابش نیامد و لنگ شد تا که شمر
 باز همان جاوه حق را خواب دید و ارشاد شد که اسے شاه خوابیکه دیده بودی آن نمره
 بیداری چهل ساله تو بود نه که این خواب هر روزه موجب بخت بیداری است لقلست
 که شاه را سپرے آمد که بر سینه دسے بخط سبز لفظ اللہ نوشته بود چون بحد جوانی رسید
 بتماشاشغول شد و کتاب زردن دسرد گفتن بیا موخت فادارے خوش داشت
 رباب میواخت دسے گریست شبی از خانه بیرون آمد و رباب نان دسرد گویان بجله
 فرود شد و دسے ار کند شوهر بر خاست و به نظاره دسے پرداخت شوهر من بیدار شد
 و زن را بید بر خاست و آن حال مشاهده کرد و آواز داد که اسے پسر شجاع بنور وقت
 توبه تو نیامده است این سخن در دل پسر کار کرد و گفت آمد آمد سے الحال جانها بیدار
 در باب شکست و غسل کرد و در خانه خود نشست و اسم اللہ بر سینه اش نوشتند بود

از دل بہر زرتا چہل روز تائب و طعام نخورد پس از چہرہ بیرون آمد و بر حمت حق
 پد گرفت پنجہ مار در چہل سال دادند این سپردا پھلا در عطا کردند نقلست کہ شاہ
 دختر سے جمیل داشت و باو شاہ مکرمان خواستگاری او کرد شاہ گفت مرا سہ روز
 امان دہ و در ان سہ روز گرد مسجد ہا گشت روز سوم درویشی دید کہ در مسجد نماز
 نیکو میکرد چون خارج گشت بوسے فرمود کہ اسے درویش اہل داری گفت اسے
 گفت اہل میجو ہی گفت مہزن کہ می دہد کہ از سہ درم بیش ندادم گفت من در تہ خوش
 تو میدہم و آن سہ درم کہ داری یک درم براسے نان و یک درم بوسے خوش
 و یک درم بشیرینی صرف کن و عقوبت بند بھمان کرد و شاہ دختر خود بکلیح وسے داد و
 تسلیم وسے نمود و دختر چون بھمانہ درویشی آمدنایے خشک دید بر سر کوزہ آب ہا
 رسید کہ این چیست گفت از درویش ہا ماندہ است براسے اشب نما دہ بودم
 و دختر خواست کہ از خانہ وسے بیرون ناید درویش گفت من میدانستم کہ دختر شاہ تن
 در میجو ہی نخواہد داد و دختر گفت اسے غریب من نہ از میجو ہی تو بدم بلکہ از نصف ایمان و
 یقین تو بدم کہ از دیشب نان از براسے نفعہ امروز معادہ دید کہ من سے گفت کہ ترا
 بہر بہر گاری دہم حالاً کبے داد کہ در روزی خود بر خداسے خود چہل عماد ندارد
 درویش گفت پس بن گناہ ہمیشہ معذرت کفار شدہ کفار ہم پذیرد یاسے دختر گفت
 در پنجانہ یا من باشم یا این نان خشک درویش نان برداشت و با سلی
 داد و از دل و جان تکیہ بر تو کل کرد و نقلست کہ خواہد سلی سیر جانی در پیشیت
 شاہ ہتھاج نان می داد و یک روز خوان طعام در پیش داشت و تی گفت با خدایا
 معانے بفرست تا با ہم طعام خوریم تا کامے گے از در سہی در آمد سلی بانگ بر گت
 چون سگ برفت ہا تھے ارگور شاہ اواز داد کہ ہمان سے خواہی چون فرستہ نام
 اور از پیش خود ہا گردانید سے علی سے الحال بر خاست و در محلہ ہا سے ششم
 جا سے نشان آن سگ نیافت پس بصرافت سگ را بذریر و رشت خستہ
 ناخیز کہ داشت پیش او تھا و سگ بسیج التفات کرد و خواہد سلی اہل شدہ ہتھاج

استغفار با دستاورد دستار از سر گرفت و گفت تو بگردم سگ گفت احسنت اینخواججه علی
 تو همان مے خواهی و حاله که ترا چشم میاید خواست تا حال نبدگان خدا بینی امن گفتم
 و طعام خوردن آغاز کرد و وفات حضرت شاه شجاع در سال دوصد و هفتاد و هشت قطع

آن سرکه بان شمشاد جهان	یافت چون در جنت علی مقام	اواسط اگر بگو تا رنج او
شیخ حق نیر مقبول انام	این حق مینماید دل شمع	سال وصل آن شهیدی الام

شیخ احمدون قصار قدس سره کنیت و س ابو صالح است
 و نام پدرش عماریه و طریقه قناریه منسوب بولیت صاحب کرامات جلیله و مقامات
 عالیه و امام اهل بلاغت و صاحب سفیان صوری بود در بابو تراب بخشی و علی
 نصیر آبادی و ابو حفص قدس سره هم الغزیر صحبت داشت و سهل تشریحی و جنید بغدادی
 رحم منظر و نذ که ابی از حضرت پنیر علیه الصلوٰۃ الملك لاکر اگر پیغمبر بود س احمدون بود س
 و شیخ احمدون بگردان خود وصیت می کرد که من شمارا بدو پیغمبر وصیت می کنم کی صحبت علما
 اختیار نمودن و در دم پیغمبر کردن از صحبت جهال و فاسق شیخ احمدون در سال
 دوصد و هفتاد و یک هجرت و فرار بر انوار در سهرات است از مولف

چون جناب شیخ احمدون شیخ	تدبر دو سن من نزل کردن	شد عیان محبوب باد سال وصل
هم بگو سید و مولا س دین	په جامی نیردان بر چستان	هر دو تاریخ وصالش با یقین

شیخ فتح بن شجره قدس سره کنیت و س ابو نصر است و اصل و س
 از مروان قدما س مشایخ خراسان است گوئید در حالت نزع بان خود فرس میگفت
 چون گوشش داشتند مفهوم شد که بزبان عربی میفرمود الی بسیار است موفق من بگو
 تو تعجیل کن طلب من نزد خود چون وفات یافت ویرا غسل دادند بر ساق پا
 او نوشته دیدند که اغتسح الله وفات و س بیازدیم شعبان سال دوصد و هفتاد

چون مفرد زریه از دار فنا	سال تاریخ وصالش از سرد	شد عیان ز ابد امام با صفا
از و س الله کامل اهل دل	هم شود حاصل بصلتش مدعا	قبله گوین سال حلقش

واقف مولانا محمد ابراهیم خاندان شیخ ابوداؤد بن اشعوب قدس سره از

علما سے عظام و مقام سے کرام و مجتہدین عالی مقام بود و سلیمان نام داشت کتاب سنن ناسخ و غیره از تصانیف دلیت فات در سال دو صد و هفتاد و پنج بوقوع آمد از مولف

چو بود او دار دنیا سفر کرد **سال حلیت آن بناه دیجال** **بگو سلطان ابوداؤد نامے**

وگر چو وصل و از سحر اجلال **شیخ ابو عبد اللہ مختار قدس سره نام و سب محمد بن**

احمد و اصل و سب از برات ست از تقدیم مشتایج برات و پیر شیخ ابوالفضل محمد بن العلوی الحسینی است و متیفر بود که طعام چنان خور که تو او را خورده باشی که طعام ترا بخورد اگر تو او را خوردی همه نور شود اگر او ترا خورد همه دو و گرد و وفات در سال دو صد و هفتاد و هفت هجری ست و فرار پر الوارش در برات ست از مولف

شیخ عبد اللہ کفر دل پاکه دین **بر کفر و دشمنی دل بودا طیب است** **بست عبد اللہ حق گاه سال وصل**
نیر محمد بن احمد طیب است **صوفی کامل و گروا طیب است** **هم نیر ما او دین محمد و طیب است**

شیخ ابو عبد اللہ مغربی قدس سره نام و سب محمد اسماعیل و مرید شیخ ابوالحسن زین و استاد و ابراهیم خواص و ابراهیم بن سقبان کرمان شاہی است و نسبت و بسط واسطه شیخ حسن بصری میرسد بدین طریق که و سب مرید شیخ ابوالحسن علی دوسه

مرید خواجہ عبد الواحد بن زید دوی مرید خواجہ حسن بصری است قدس اللہ سرهم نقلت که روزی بر سر کوه سینا سخن می گفت از تاثیر کلام حق الیام و سب سنگا اگر چه می چیدند و در ریاسه یامون می افتادند و وفات و سب در سال دو صد و هفتاد و نه هجری است

و عمر یک صد و بیست سال داشت و عمر او ستاد و سب ابوالحسن علی زین کبیر است سال بود در مزار گوهر بار ابو عبد اللہ مغربی بر سر کوه طور سینا است نقلت که شیخ ابو عبد اللہ در تمام عمر خود تاریکی ندیده بود و سب بیک خلق را تاریکی بود و سب ابو عبد اللہ

زار و شتی بود و **قطعه اشعوب عبد اللہ سب ربهما** **شد جو اردنیای دون جنان**
صاحب مقبول از شش کوه **هم دله کامل عبد اللہ** **شیخ ابو عبد اللہ شفا فاش**

قدس سره از کبار مشتایج اهدا دست و صاحب کرامات عالیہ و مقامات جلید بود

و ابن قصاب از می سج فرمود کہ پدر من در بازار بغداد دو کاسے داشت و من بجا
 طفولیت بزرگکان سے ششم درے نشسته بودم کہ تختہ از پیش دوکان بجا
 فخر ایک نشست بقائنا سے عمر در پس سے می رفتم و سلام گفتم و یکدیگر نیا کرند من بود
 بود و او هم بگفت در آن شد با با خود گفتم کہ دنیا خود را ضایع کردم و درین
 پس پس دست می رفتم بجهت تو نیز رسید آنجا دیدم کہ سه تن از قصر شسته اند شخص
 آن دنیا با ایشان داد و نمودنماز مشغول شد یک کس از آن پرتو دنیا بگفت
 دیدن رفت و من در عقب سے فتم تا طعام بخورد پیش باران در دهر تیره با خود
 و آن شخص همچنان در نماز بود چون از طعام فارغ شد آن شخص ہم از نماز فارغ شد
 و با ایشان گفت کہ میدانید کہ پذیرم از موافقت شما باز داشت گفتندے گفت کہ
 کو دے در بازار این دنیا زین داد خواستم تا حق دے ادا کنم و تا آنوقت در
 مساجات بودم کہ خداے تعالی او از بندگی آزاد کرد انا د دعایے من مستجاب شد
 پس از همان روز دنیا بزین سرد شد و هر چه یافتم از برکت دعایے شیخ ابو عبد اللہ
 ناقانی یافتم و فات در سال دو صد و هفتاد و نه هجری است از مولف

شیخ عبد اللہ ناقانی و سلم اہل بیت از دنیا چو در خلد برین شد و مسائل اہل بیت

ہم بخوان ہادی مطلوب دین شیخ محمد بن عیسیٰ ترمذی قدس اللہ سرہ

از فقہائے اکبر و علمائے تہجد کہ کتاب جامع ترمذی وغیرہ از تصانیف ولایت

وفات دی در سال دو صد و هفتاد و نه هجری بوقوع آند از مولف

محمد بن عیسیٰ شاہ ترمذی بجنبت یافت از حق قدو ہمارے وصال آن تہدین

محمد سید قطاب نسرا دگر و افق محمد عقل فرسود ہمال وصل آن شیخ معل

شیخ سہل بن عبد اللہ ترمذی قدس سرہ کنیت دی ابو محمد است

از کبار علمائے عصر و عظامائے اولیائے عمد و اکابر تسلیم عراق بود و جامع

بود میان علوم شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت و مذہب خفے داشت

و ارادت بخدمت شیخ ذوالنون مصری رحم و طریقہ سہیل عنوب بولیت و نبای

این طریقی بر اجتهاد و مجاہدہ نفس است نقلت کہ شیخ سہیل دلی ماوراء بود کہ میفرمود
 وقتیکہ حق نقایست بر یکم فرمود من بے گنہم ما دارم و حالات شکم ما درینا
 نیست دیز میفرمود کہ سہ سال بودم کہ در نماز قیام شب یکدہا ششم و شصت سال بودم کہ
 حفظ نمودم در روزہ دارم بودم و بعد دوازده سالگی در تحصیل علوم ظاہری ممتاز شدم
 نقلت کہ در اوایل عمر شیخ سہیل در تمام سال ہر اسے سے بیکدہم چو خوردند
 د آس کردے و نان پختہ سے و ہر روز بیک او قیہ روزہ افطار کردی بعد از ان بعد
 سہ روز پس بہفت روز پس بہ بیست و پنج روز پس بہفتاد روز روزہ بکتا سے و گاہی
 بودے کہ ہر چاہل تباہ روز بطوام سے یک مغز باوام کفایت کردے نقلت
 کہ چون شیخ بعبود غ رسید ہر چہ داشت از مباع و عقار و اسباب طروف و فروتنی
 زرو سیم علیہ علیہ نام ہر کچھس بر پارہ پا کاغذ نوشت و خلق را گردان پارہ پا
 کاغذ بر سر پاسے ایشان ہفتاد تا ہر یک کس یکیک پارہ کاغذ برداشت پس
 ہر کچہ در آن کاغذ نوشتہ بود بدوارانے داشت و از دنیا و متاع دنیا فارغ شد
 نقلت کہ عمر ولایت سخت بیمار شد و اطباء از علاج سے بجان آمدند آخر خواجہ
 سہل را طلب کردہ اسند عاے دعا نمود فرمود کہ دعا سے من در حق ظالم
 اثر نمی کند اگر تو بکنی و زندانیان را ازاد کنی ممکن باشد کہ دعا سے من موثر آید
 عمر ولایت ارگنایان خود تائب شد و محبوبان را بکتا پس خواجہ دست بدعا بگذاشت
 ہنوز با تمام نرسیدہ بود کہ شفا یافت و بشکر آن زرو مال بسیار نذر کرد خواجہ
 ہر چہ قبول فرمود و چون از پیش عمر ولایت بیرون آمد مدید سے عرض کرد
 کہ اگر خیرے قبول میفرمودی و زجر ادا سے فرض بکار سے آمد گفتم کہ نظر بردار
 بصحرابین چون مرید بصحرای نظر کرد ہمہ صحرا پر از زرد جو اہر دید فرمود کہ شخصے را
 کہ بجنور خدا بقاے چنین حال باشد او چہ گوید پیر سے از اہل دنیا قبول کند
 نقلت کہ خواجہ سہل شتری چون سماع شنید سے ہیونش گشتی و تالیبت
 پنج روز و جد فرمودے و طعام نخوردے و در موسم زمستان چنان عرق

در حالت بیاض از جسم مبارکش حکیدے کہ جامہ سے تر کشتی نقلت کی خواہ
 سہیل چون بر آب رفتے قدش تر شدے و بنجانہ و سے شیران و دیگر بیاض صحر
 آمدیدے و و سے ایشان بر اموات کردے و غذا دادے چنانچہ تا امروز
 آنجا نہ بیت السباع مشہورست نقلت کہ وقتیکہ خواجہ سہل بمرض موت بار شد
 چہا بعد یہ کامل بر اینش شستہ بودہ گفتند یا شیخ بعد از تو بر جاسے تو کہ نشیند
 و بر غیر تو کہ سخن گوید و در آن شمر گہرے بود کہ اورا تبار دگر گفتندے شیخ فرمود کہ
 بعد از من بجاسے من شاد دل گہ بشیند میدان دستند کہ تا یہ شیخ را در حالت
 تریخ بدیان واقع شد کہ انجمن کلہ بزبان آوردہ پس شیخ ارشاد کرد کہ شاد دل
 کہ را بخوانید چون حاضر آمدہ بوسے فرمود کہ من ترا بعد از خود بجاسے خود مقدا
 اہل سلام و سلام بعد از من بسر روز بر غیر من پیشینی و دو غط بگوئی این گفت بہر
 حق پیوستہ ہی سر روزا جماع خلق شد و شاد دل بیار کلاہ گہری بر سر زرارہ برد
 اسے اہل سلام تمہ تمام البتہ رسول کردہ است و مرا فرمود کہ اسے شاد دل وقت
 آن آمد کہ بظاہر و باطن شاد دل باہنی پس بہیند کہ من زنا ظاہری بریدم و با سلام
 شاد دل شدیم شما جو زنا باطنی خود برید و بحق شاد دل باستید از استماع این سخن
 سوز و از خلاق بر خاست و حالات عجب ظاہر شد و بہمان روز شاد دل بر بجا وہ شجرت
 بجاسے شیخ شاد دل و قائم گردید و تکمیل طالبان حق پرداخت و ابو طلحہ مالک مہر
 کہ سہیل از نزدیک از ما در بو جو آمد روزہ دار بود و بر زیکہ وفات کرد روزہ دار بود و در بخام
 خود روزہ دار ماند و در عمر خود کاسے طعام بر فرزند دل نافرود و وفات آن جامع الکلیات
 در ماہ حرم اہرام سال دو صد و ہشتاد و نہ ہجرت و بقول بعضی دو صد و ہشتاد و دو و ہجرت
 ہشتاد سال بقول صحیح بروایات صاحب فہیات الانس و غیرہ قول دل معجز یعنی دو صد و ہشتاد و نہ

از مولف	جناب سہل شاپتا دیجاہ	کہ در ملک عالم یافت شد
دو اقوال از ہدیہ سال	تو تاریخ وصال شیخ خواہی	یکی صدیق ہادی جہانست
دگر مقبول ہے	ایضا حضرت سہیل انکر شیخ ادیان	شاہ عالم پر حق اگر و سے

سال وصال و مبارک باد ^{۲۸۳} نیز آمد سہل عبداللہ ^{۲۸۳} سے شیخ ابو سعید ^{۲۸۳} حجازی
 قدس اللہ سرہ نام سے احمد بن عیسیٰ ولقب حراز و اصل سے از بعد از
 طریقہ حرازیہ منسوب ہوئیت از قدما سے علمائے شریعت و مشائخ طریقت و بوقت
 قطب الوقت بودہ در علم تصوف چہار صد کتاب از تصانیف ولایت و باذوالنون
 و بشر حافی و سری صحبت داشت و اول کسیکہ در فنا و بقا عبارت کرداد بود و متذکر
 کہ در ابتدا سے جوانی بسبب جمال ظاہری شخصے بر من عاشق بود و من از دی ^{۲۸۳}
 روز سے تنگدل شدہ بیادیدہ در آدم چو مقداسے راہ رفتم دیدم کہ آن شخص از عقب
 من می آید و گفت کہ باین بادیدہ از من چون خواہی رست نزدیک من چاہے بود
 خود را در او انداختم خدا سے تعالیٰ مراد را آنچاہہ بسلامت نگاہ داشت آن شخص کنناہ چاہ
 بنشست و سے گریست آخر کار پناہ پیر و در کار آمد و دم و گفتم الہی تو قادری بر این کہ
 مرا از چاہہ براری و از شر این شخص ہم نگہداری دیدم کہ باورے در من چید و از جا و
 بردن انداخت و آن شخص پیش من آمد و دست و پای من بوسید و غدر خواہی کرد
 و تازیست از روستے صدق و صفای صاحب من بود و تفریح و کہ وقتے در بادیدہ میرفتی
 و چند روز و وفا گذرانیدم روز سے چشم برآباد سے افتاد و دلناشدم چون
 خاستانی بود نفسم آرام یافت و امید و ارشد کہ در اینجا رسیدہ پیرے خواہم خورد و بخلا
 نفس سوگند خوردم کہ در اینجا فرود نیام گوشت در رنگ کندم و در اینجا نشستم
 جمع از کار و انیان در منزل نزول کردہ بودم نزد من آمدند و نیاز مندے کردہ
 مرا نزد خود بردند پرسیدم کہ شما پیرے دستبندے من در اینجا سے گفتند آدازی آراستان
 شنیدم کہ شخصے از اولیاء اللہ بود درین رنگ باز داشتہ است بروید و اورا دید
 پس تلاش شمارا آمدیم و فاشیخ ابو سعید در سال ^{۲۸۳} و صد و ہشتاد و ہفت ہجرت از وقت
 زاد و ملی دعابتی ہر ^{۲۸۳} عالم شیخ اہل کرم سعد ابو سعید ^{۲۸۳} سال ^{۲۸۳} ذوالقوانین
 کو ابو سعید ^{۲۸۳} و سعد ابو سعید ^{۲۸۳} شیخ عباس بن ہمزہ قدس سرہ ^{۲۸۳} کفایت و سے
 ابو الفصل و اصل از نیشاپور است از عظامے مشائخ وقت بود باذوالنون پزید

صحت داشت و قاتل او در راه ربیع الاول سال دویست و نهمین سال است قطره از

مولف زین بنیامین در دولت پادشاه عالی ابن حسنه | هجرت سال از پیش خردت

صحت سال دویست و نهمین سال است | حج ابو حمزه بغدادی قدس سره نام نامی دس

نعمین ایزد است با بشیر حافی و سری مقلی و ابو تراب نعمتی صحبت داشت در هر پنج سال

در ایسی است و از قرآن ابو حسین نوری و غیره حج نقلت که گفته در بغداد در راه بر

چیز از اسرار الهی می ماندند و از خود غایب گشت و همچنان میرفت چون بایستاد خود را

در بادیه دید و زریغیله با خود آمد و در دوسه بسوسه شمر نهاد و معلوم کرد که آن زمین شهر

نباست چهار میل بود و قاتل وی بقول مسافعات لانیس سال دویست و نهمین سال است

قطره از مولف | شهر روی زمین ابو حمزه | وقت ابل دین ابو حمزه

بهر پنج نقلت سردر | کوه یقین ابو حمزه | حج ابو حمزه ترا ساسه

قدس سره اصل دس از پیش پورست و از جمله مشایخ خراسان و اکابران طبر

در بادیه و نوحی در بادیه سفر کرده نذر کرد که در راه از چپکس نرسد و امداد نکند و

بکس التفات نکند و هیچ اسباب از قضا و قضا یا در دستن با خود نگیرد چون پاس

در راه نهاد و هیچ با خود نداشت سوا س یکپاره نیم که خواهرش بدو داد بود و نیم در راه

بمیداخت و میرفت اتفاقا در راه چاه بود و در دوسه بیفتاد چون سره درین شستند که وی

با نجا سید نفس دس گفت که ایشان آقا زده تا ترا از چاه بر آند گفت خوب نباشد

نکله از غیر حق اعانت جویم آن گروه بر سر چاه آمدند و بدین خیال که این چاه در میان راه

ببادا که مسافر در چاه بیفتد سر چاه پوشند از طمور نمینی نفس خوابه در اضطراب آمد

و از زیست نماندند مگر روشن همچنان بر توکل قائم بود چون شب شد از سر چاه آواز شنید

و دید که سر چاه را کس بکشاد و جانور س غلیم دراز که مثل شیر و آردما شکل بود در خود را

درون چاه انداخت شبح گفت که من از چاه بیامی این جانور نخواهم بر آمد آذاری

که یا ابو حمزه انیکه تو سه خوابی خلاف عادتت بیرون آ که امن جانور حکم ما با س نجات

تو آمده است و چون توکل بر ما کردی ما این جانور را کس خوف بلاک تو از او بترس

تو آمد هست و چون توکل بر ما کردی ما این جانور را کس خوف بلاک تو از او بترس

از چاه دادیم شیخ دست بگرفت و از چاه بیاید و فاست و سه در سال دو صد و نود و هجرت و در غنیمت پور در جوار غرار گوهر بار شیخ ابو حفص علامه فون تدار مولف

شیخ ابل یقین ابو حسن	سرتق را مین ابو حسن	سال ترحیل وی عیان کرده
از ولی قطب دین ابو حسن	الایشنا شیخ بوخره شیره در	استقدا ی ابل حال ابل عالی
سال تاریخ وصال او سرد	گفت قطب اولیا ابل جلال	شیخ ابو بکر دقاق قدس

نام و سه بن عبداللہ است جامع علوم ظاهری و باطنی بود با سید الطائیف جنید صحبت داشت و از اقران ابو حسن توری است و فاست و سه بقول صحیح در سال دو صد و نود و ست و بعضی ابل خبر سال دو صد و نود و یک نیز گفته اند از مولف

حضرت ابو بکر دقاق نگه بود	در علوم ظاہر و باطن مجسم	بندہ بو بکر سال ۶۴۲
تزیین و گفت با دست کرم	هم دلی اللہ مقبول آید	سال و صل آن شہادت معتم

شیخ ابراهیم خواص قدس سره کنیت و سه ابو اسحاق است و اصل و سه از بغداد است صاحب جذب و محو و سکر و بطریق توکل زید و درع و تقوسه یگانہ روزگار و خاصان در گاہ آلی دارا قران سید الطائیف جنید و توری قدس سره از هم صحبت در حضر بود شیخ ممشاد و نیوری میفرماید که شے بخواب بودم در مسجد میں نمودند که اگر خواهی که دوستی از دوستان بانه بینی بر خیز و بر سر تل توبه شو بیدار شدم و بجا لیکه در راه برف میبارید در اینجا فرم ابراهیم خواص را دیدم در برف مریخ نشسته و با وجود باریدن برف و سرما او در عرق عرق بود و نیز فرمود که بر سرش و بر زمین حوالے و سه میبارید چشک می شد بیدار و سه خوردندم و پرسیدم که این رنبار که یافتی گفت در خفا قبر مصلحت است که از غایت توکل و نصیحت قناعت خلق شیخ ابراهیم از سید التوکلین خواند و او را خواص از بهر آن می گفتند که میل بافتی در سیمان و سوزن متعاصر در کوه مدام نزد خود داشته و میفرمود و سه که اینقدر اسباب توکل و از بیان ندارد و میفرمود که خضر از من صحبت خواست قبول نکردم و پرسیدم که در توکل مطلق گفت نقلت که ابراهیم خواص می فرمود که روزی در بادیه تیسریه میب دیدم چون

مراد پیروسے بسوسے من نما چون نزدیک من رسید دیدم کہ لنگ می گردو
 و منے ناید و پاسے خویش پیش من کرد چون نگریستم دست او آماں کردہ بود
 و بر من افتادہ چوبے برگ رفتم دست او را بنگا فتم تا ہر یکم بر آمد دست او کا شد
 بار زخم بردیستم تا آرام یافت برخاست و برفت چون سائے بگشت دو بچہ خود را
 پیش من آورد و ایشان گرد من گشتند و من سے جب پانیدند و پارہ از گوشت
 نزد من نهادند و نیز میفرمود کہ وقتے در باد یہ توکل سفر می کردم شخصے در باد یہ نزد من آمد
 و مرا سلام گفت و اجازت خواست چون دیدم دین اسلام نہ داشت گفتم کہ اسجا من
 ترازے بہ نیست گفت تا ہم از فایدہ خالی نیست چون پھر در بے خور و خواب بر آمدید او
 اسے ز یادام و ز پیش پروردگار خود گستاخی کن دینیرے خواہ کہ خوریم دست عبد بردم
 و گفتم کہ آئی مرا پیش من بگناہتر سا لیکن در حال طبعی طعام پیر زمان و ماہی بران
 طلب و کوزہ آب بران نہاد از آسمان فرود آمد برد و شستم و بخوردیم چون وقتے از در
 دیگر بگذشتند بر در ہستم بوسے گفتم کہ اسے شخصے لا توار خدا اسے خود بخوہ او در بی سوسے
 آسمان کرد و لبھا بنیاد ما وقتے او طبق طعام حاضر شدند از وقوع این حال من بجزند
 گفت اسے شیخ جاسے میرت چیت سلام بر من عرض کن کہ مسلمان شدم و این
 برد طبق طعام کہ فرود آمد ہم از کراست تست کہ بدر گاہ حق عرض کرد کہ آئی از برکت
 این رہے قبول دو طبق طعام مرا عنایت فرما پس آن شخصے داخل اسلام شد و در پد
 شیخ گردید و فات شیخ ابراہیم در سال دو صد و نو و یک ہجرت و یوسف بن ہبیب
 قدس اللہ سرہ اور غسل داد و دفن کرد و شیخ ابراہیم ہم صل سہال از دنیا رحلت کرد
 و در ایام مرض ہر بار کہ از اجابت سہال شراغ یا سے غسل کردے و در حوض
 مسجد در آسے دان روز کہ رحلت فرمود منقاد بار بعد اجابت سہال با وجود
 سرمایے عظیم در آب حوض غسل کرد چون بمرتبہ منقاد و یکم در آب حوض برفت بہر
 حق پیوست و فرار پر انوار و سے در زیر حضار ترک صفایان است و صاحب فحشات اللہ
 بروایت شیخ عبداللہ انصاری فرمود کہ ہرگز قراصے از اولیا بدین سببت

در سن نهم چنانکه قبلاً بر او خواص است که با شیر است نهند که خوف بیداری و با نند قطعه از موی
 حور حلت کرد و بر او هم نماند
 دیگر هم سالک سکین
 گویم بودا بر او هم با دوسه
 که گرد و سال و مجلس شیخ سید شیخ ابوالحسن نوری نورالتقدیر قدس نام وی حمد
 بن محمد و لقب وی محمد بن محمد و مشهور ابن النجاشی و پدر وی از فقو است که با مین میراث
 مرد واقعه و مولد و متاس و بیاد است و در شیخ خطاب امیر القلوب متنازه
 و در الصوفیه نیز خوانند و در خرقه ارادت از شیخ نوری مقلد داشت و بصفت شیخ احمد
 نیز مشرف گشته و از اقران صید و در طریق تمهد و صاحب مذمب و امام طریقت نوری است
 و در نوری از آن گفتند که چون شب تاریک سخن گفته نوری از دهانش
 بر آمد که تمام خانه اش را روشن کرد و در نوری نور که است از آن از باطن جبر و او را
 سوخته بود در صبح که هر شب در آن نماز کرد و در خلق که از آن بظلمت و در نوری نوری
 که از صومعه و در شب و با آسمان شد و در نوری که در او ایل حال روزی
 بدجله رسیدم و میان روز و ورق با استادم و گفتم نروم تا وقتیکه یک ماهی کلان در
 من نیفتد از خرمی و در کشیدم و گفتم ای لنگه کار من نکو آمد و فرم و اظهار انحال پیش
 سید الطایفه جنید که دم گفت اسے ابو حسن اگر ما سے جو خوا ہے در دام تو افتاد ہے
 و ترا بگویند و ببردے بہر بودے کہ اظہار این کر است کردے لعلست کہ یون
 غلام ظلیل و زریلیو بغدادی و بدست من طایفه صوفیہ بر خاست پیش خلیفہ رفت و گفت کہ جانتے
 پیدا مدہ است کہ سر و دیشنوند و رقص می کنند و کلمات خلاف شرع از زبان می بر آید
 ظاہرہ انقیوم از زنا و قہ اند اگر امیر المؤمنین بکشتن اینان فرمان و بد مذمب زنا و تقو گو
 و قواب عظیم حاصل آید طیفہ ایشان را طلبید پس شیخ ابو خمرہ و ستملی و رقاصہ و نور سے
 و جنیند و جانتے دیگر از اصحاب ایشان و غیرہ حاضر آمدند طیفہ بقبل ایشان اشارت کرد
 سیاف اول قصد گفتن شیخ رقاصہ کرد نوری بر سبت و خود را در پیش رقاصہ گفتند

عیان شد سال و مجلس
 بر او می بد اقطب
 رقم کن زبده آفاق کامل

بقرب آید سے از دار دنیا
 عجب تا رنج او هم جلوه گشت
 ایسان حلت آن شاه غلام

۶۹۱
 گویم بودا بر او هم با دوسه

حرب کمان و دندان ارکان دولت این حالت عجب داشتند و گفتند اسب نجیب تر شتر جان فیری
 نیست که بر آن کتاب ردگی کنند گفت طریقت من بر تیار است و عزیز ترین بنیاد در دنیا حیاط است
 من بخوابم تا نفسی خنجر حیات خود را بر این برادران نثار کنم با وجودیکه یک نفس در دنیا
 مرا دوست ترست از هزار سال آخرت که الدنیا مزعجه الاخرت گفته اند خلیفه چون این بدید
 قوتش آمدند نموس پیش قاضی برید چون پیش قاضی رجوع آوردند قاضی گفت که
 که جنید در علوم کامل است اما بوسن نوری که دیوانه فرست است پس از جنید سئال رسید
 که از بیت دنیا پذیر کوه باید داد استبلی جواب پرداخت که بیت و نیم دنیا باید داد
 ای که کرده است گفت صدیق ای که جهل هزار دنیا بداد و هیچ باز نگرفت گفت این نیم دنیا
 گفت بجز است انکه چرا بیت دنیا پیش خود نگذاشت پس قاضی خلیفه گفت که اگر ای
 ملی این در دنیا میان اند پس من حکم کنم که در روز زمین موحده نیست خلیفه ای که
 نزد خود خواند و نبواخت و گفت که اگر حاجتت دارد بخوابید و مودند که حاجت ما نیست که
 مایه آن از تو قبول خود به جو رکشی و بار دیگر با دفرمای خلیفه بگرایست و آن را رخصت کرد
 نقلت که روزی شیخ نوری با شخصی نشسته بود هر دو دراز را میگردستند چون آن شخص
 برفت با آن استفسار حال کردند گفت او ابلیس بود که حکایات خدایات خود می کرد و در
 از در فراق وقت قرب خود می نالید و دست گریست و از بس که بر حال او رحم آمدن هم
 بموافقت دست گریست نقلت که روزی نوری در آب غسل میکرد و در جیب
 و جامه های دست برده هنوز از آب بیرون نیامده بود که در بازار آمد در حالیکه دست
 دست خشک شده بود و دست جامه های دست برگرفت و گفت الهی چون جامه من
 باز آورده است دست دست هم بود باز ده در حال دستش نیکوست نقلت
 که روزی در بازار شخاص بغداد قاتل و قتل بسیار سوخت و غلام بچه رومی بود
 نهایت حسین آتش گرد ایشان در گرفت دشمنان از دور فریاد می کردند و خواه
 غلامان میگفت که هر که این غلامان را برودن آرد و هزار دنیا بخوبی بوسه دهم در اندم
 بیچسبند با رسته آن بود که گرد آن آتش بگردد ناگاه نوری در آنجا رسید و گفت

بسم التبارک الرحمن الرحیم دپاسے در آتش نهاد و اندر غلام بچہ را بسلاست بر آورد
 خواجہ غلامان دو ہزار و شمار نجات آورد با پس بوسے داد گفت بگیرم کہ خدا بیجا
 این منزلت با بسبب نہ گرفتن مال دنیا دادہ است لفلست کہ زور سے عا و مرہ نور
 کہ ز تو نہ نام داشت نان و شیر پیش نوری آورد ما بخورد چون نوری آتش دیدگان
 بدست خود افروختہ و دشتن سیاہ شدہ بود اندا اتفاقاً نوری ست تا شستہ مان خوردن
 آغاز کرد خادمہ در دل آورد کہ چنانہ چارہ دلیست کہ بدستہا سے سیاہ مان می خورد و می خورد
 در حال شخصے آمد و بز تو نہ گفت کہ تو در زمین ہستی باز خانہ سن بچہ جاہ با بز روی آوردہ
 و او را برگشت و پیش شمعہ برد نوری بیرون آمد و گفت اورا بر بنجائید کہ جاہ تمام پیدا می شوند
 ما وقت شخصے پیدا شد و بچہ جاہ اش حوالہ سے کرد و بز تو نہ خلاص یافت نور سے
 بز تو نہ گفت کہ بار دیگر گو سے کہ ما ہنجا مرد دلیست کہ بدست سیاہ مان می خورد خادمہ نو بہ کرد
 لفلست کہ نور سے شخصے را دید کہ بارشش فقادہ بود دراز گوشش مردہ افتادہ
 و الشخص بغایت فرماندہ نوری پاسے بر پشت دراز گوشش زد و گفت بز تو نہ چہ پاسے
 خوابت خورد در حال برخواست و الشخص با خود برو سے نہاد و فوات شیخ نوری بقول
 صاحب لغات اللسن و سفینۃ الاولیاء در سال دو صد و نو و چار و باد و صد و نو و پنج ہزار و نو

حضرت نوری کہ از انوار سے	گشتہ منور بچہ ان نور دین	رفت چوزین خانہ طلعات دہر
صورت خورشید خلد برین	رحلت او سیدین بو حسن	ظرف خرد گفت بعدق بعین
صدر عیان گشتہ رقم شد فرید	رحلت آن شاہ مان زمین	اہل خبر واقف حق گفتہ اند

بزرگی بسبب دنیا و دین **شیخ عمر بن عثمان صوفی و ملی قدس لہ**
 گنت سے ابو عبد اللہ است و مرید سید الطائف جنید و پیر داد ستا حسین بن مسعود
 حلایح است و با ابو سعید جزار صحبت داشت و عالم بود بلو م حقایق چون سخن سے
 باریک شد و در فہم مردم نیامد بچہ روش ساختند و از کہ سفطہ بیرون کردند آخر نیشہ جدہ رفت
 و با نجا قاضی شد و اصل سے ازین ست و زرگان صوفیہ فرمودہ اند کہ بر چہ حسین
 بن مسعود بسبب دعا سے عمر بن عثمان است کہ و پیرا بر بنجائید و فوات شیخ عمر و در

بفدا و بسال دو صد و نود و شش و بقولے دو صد و نود و هفت است که سال و فایده الطاهر

جناب شیخ عمر و ابن عثمان	پیش او بیایا قطب معلی
بعد از در فرودس اسلمی	منوچا سور سال و صاخش

چهار در انصاع م سفر کرد	۲۹۳
و اگر سحر سحر کرد و سحر پیدا	۲۹۴

شیخ سمون محب قدس القدره نام دسے

ابو محبت و خود را بلفظ کذاب مشتهر کرده بود تاوستی که او را بنام کذاب خواندی باز پس

شکر لینی در علم تربیت و طریقت یگانه وقت بود با شیخ سری محمد بن علی قصابی احمد

قلاسی محبت داشت کارا قران جنید و نوری سب نقلست که روزے سمون در دست

نخن گفتے سامان رنج و توجبه ندید و روزے سوئے قنادیل کعبه کرد و گفت گوش کنند

که با شما سخن محبت میگویی نه الحال همه قنادیل در حرکت در قص آمدند و بر سر نیزه

تا همه پاره پاره شد و بزین بیفایند نقلست که روزے در محبت سخن می گفت

مرغ از هوا آمد و بر سر و سب نشست پس از سر فرود آمد و بر دستش آرام گرفت

من بعد بزین آید و چندان مقدار بزین زد که خون از منقارش روان گشت پس

از ان بیفایند و سب نقلست که در آخر عمر متابعت سنت زن نجواست ذکرے از دسے

بوجود آمد چون سه ساله شد سمون را با ذکر محبت کمال بوقوع آمد شبے در خواب دید

که قیامت قائم است و علمای سراسر یک قوم نصب کرده اند و در میان ان علمای

علی است پر نور که انوارش تمام میدان قیامت را در گرفته است پرسید که این علم از

گفتند که این علم از میان خداست و در جبل است سمون خود را در میان ایشان دید

تصعب برآمد و از ان میان بردن کرد سمون فریاد بردارد که آخر من هم از میان علم

و مرا سمون محب میخوانند مرا چه ایراد کنی گفت تو از میان خدا هستی درین اثنا

با تھے آواز داد که تو محب بودی لیکن از روزیکه بدقت خود میل کرده است از میان

محو کرده اند سمون هم در خواب فریاد کرد که خدا را اگر بیفضل قاطع راه من است چه

از میان بردار منوز در خواب بود که ناله فریاد از خانه سمون بر قیامت و بدان اوا

بپار شد و حال پرسید گفتند که ذکر تو از بام بیفایند و هر گفت انشکر که قاطع را من

ازراہ دور شد نقلت کہ شخصے غلام خلیل نام خود را پیش خلیفہ بغداد بنصوحا مورد
 کردہ از اقارب و منشیان خلیفہ شد و می خواست کہ خلیفہ از ہما اولیا اللہ و علمائے وقت
 بے اعتقاد شدہ معتقد و سب گرداند از پیش خلیفہ بدام عیب مشایخ گفتے چون آوارہ سنجیت
 شیخ سمنون در بغداد بلند شد دل غلام خلیل از حد بیوخت و وقت فرصت می جست
 تا اورا پیش خلیفہ سوا کند از آنچنان اتفاق افتاد کہ زنی نمونہ خود را بر دوسے عرضہ کرد
 و استدعا سے نکاح نمود و سمنون قبول نہ کرد زنی پیش صید رفت و گفت سمنون را بگو
 تا مرا قبول کند صیدا اورا ہم از پیش خود برداند از آن زن پیش غلام خلیل رسید و اتفاق
 و سے بر سمنون تہمتے ہما و وزیر نا ستم کرد غلام خلیل ایحال بسبب خلیفہ رسانید خلیفہ را
 متعیر گردانید و سمنون را پر اسے قتل طلب کرد چون روبرو آمد خلیفہ چند خواست تا حکم
 کشتن سمنون سجلا در دہن سخن گفتن نتوانست و از ور کشتن و سے در توقف افتاد و شب
 خلیفہ خواب دید کہ کسی اورا می گوید کہ زوال ملک تو در کشتن سمنون است علی الصبح
 چون خلیفہ از خواب بیدار شد سمنون را طلبید و عذرا خواست و با عوار تمام خصت کرد
 غلام خلیل چون اسحال مشاہدہ کرد دشمنی و سے در حق سمنون زیادہ تر شد تا بسزا
 اعمال خویش مخدوم گشت و از تمام جسم و سے ریم و خون جاری بود از آنجہ
 سمنون رسانید کہ گفت فدائیش تھا و با چون انجہ غلام خلیل رسانید کہ شیخ در حق
 تو کلمہ غیر زبان آوردہ توبہ کرد و از کردہ خود پشیمان گشت و ہر چہ از دنیا داشت بند رہ
 مشایخ گذرانید مسج کے قبول نہ کرد مگر شیخ سمنون متوجہ حال ز سے شد و بمقام توبہ
 رسانید و فاش شیخ سمنون با اتفاق اہل خبر در سال دوم ہجرت بود و سجت از مو

شیخ سمنون صاحب حسن جمال	شیخ کامل پیر اکمل باکمال	سن جلیس صبور ایدعیان
ہم روزند در بان سال وصال	شیخ ابو عثمان چیرے قدس سرہ نام دی سعید	
بن اسماعیل غنیا پوری ست و چیرہ محلا ایست از مول پاسے نیشاپور و در اصل اصل ہے		
از زری ست مرید شاہ نجاج کرمانی و صحبت دار ابو جعفر خدا در یکھے بن سعاد از زری		
و شیخ مخدوم علی جویری لاہوری قدس سرہ در کشف المحجوب میفرماید کہ حق سبحانہ تعالیٰ		

حضرت زینب بنت علیؓ کے چچا جویری لاجپوری قدس سرہ و در کشف الہی بفرمایا
 کہ حق سبحانہ تعالیٰ مرثیہ ابو عثمان را زبیر میر سے مقام عطا فرموا مقام رجا از کجی بن معاذ
 مقام عبرت از شاہ شجاع و مقام شہادت ابو حفص مراد و صاحبہ الاولیاء میرا میرا کہ ابو عثمان
 اسید الطاہرین و سید عالمین و سید نبیین و سید اولیاء و سید اولیاء و سید اولیاء و سید اولیاء
 تاملت بستان در ویرانہ با غرت گریہ در شہد شکل ہی آدم مذکور غایت شفقت پیہ دیگر سخت و
 چشمایش و قدر سوغ جلال و در ملذہ و از نسبت آدمیان بگشت از نسبت سال فرمان صحبت آمد
 گفت ای ایسے صحبت ہمسا یگان خانہ خا و مجاوران بیت اللہ کنتم تا مبارک آمد و
 غم بیت اللہ کی وجہ کہ منہج سرم محترم از آمدن و سے بدل آگا کہ بودند با استقبال
 سے برآمدند و میرا بدان شکل یافتہ گفتند یا ابو عثمان بست سال کہ بدین شکل گذرانید
 لگو کہ چہ رفتی دیدی دیدی چہ یافتی و سپر از آمدی گفت بگر فتم و آفت سکر دیدم
 و نو میدی یافتم و نیز از آمدم و وفات شیخ ابو عثمان در سال دو صد و نو و در شہت

و قبر در نیشاپور است	ابو عثمان جیری صاحب	کہ بود اندر جہان مطلوب فرعون
سایح وصال از بافت	ند آمد کہ صری بود محبوب	ایضا چون ابو عثمان ہی شیخ
رفت از دیار و زینت رسید	سالک و آفت بہ تارشیش گو	ہم بخوان سر در ولی ہی سعید
القضا عثمان کہ اولیادین بود	عسوب خا و عسابق منظور	دل گفت بر حلقش دو تارخ

صدیق غر و طالب نور شیخ ابو العباس احمد بن محمد بن مسروق
 قدس سرہ کنیت سے ابو العباس و اصل سے از طوس است و بہ بغداد
 ساکن شد و ادب و شیخ علی رودباری و شاگرد عارف محاسبی است و بسترے
 سقط و بن محمد بن منصور و محمد بن حسین صحبت داشت و بقطب المدار عالیہ نینر
 صحبت و سے بود و آخر ہم بدر قطبیت فائز گشت و فرمود کہ در سے پیر سے
 خوش تقریر یک طابہ اجماعہ اہل اسلام و فرقہ مشایخ بود و نزد من آمد و گفت کہ در حق
 من چہ کہ بجا طر شاید بگو میشد چون در با طمش دیدم از لباس اسلام عاری بود
 و این حال با شیخ جیر سے کہ نزد من بود آہستہ بگفتم برو سے این سخن گراں آمد

وگفت که با و گو شاید که مسلمان باشد و بچیده شود گفتم که حالا از گفتن چاره نیست پس زوے بسوسے و سے آوردم و حالش گفتم گفتم راست است که فرمود که سن تغییر لباس براسے امتحان شما کرده بودم و منے الحال کله شهادت بزبان آوردن مسلمان شد و وفات شیخ در سال دو صد و نود و نوزده هجری است قسطوا از مولف

شده دنیا و دین شیخ زمانه
نذاگر دید بوالعباس قال
یا جناب شیخ بوالعباس کمال
چوبستم سال و صلوات بر اول

کفیت و سے ابو یقوب از قدیاسے مشایخ کبار و مریدان ذوالنون مصری دناگر و امام احمد صبل است و به ابو تراب محبت داشت و مصاحبان بوسید خزار بود و عمری در زیافته و ابتدا سے حال و سے آن بود که در عرب با جماعے بقبیلہ سعید زعفر بادشا عرب اور ایدید و مفتون و سے گشت و بوقت شب بنوعیکی دانست خود را نزد و سے رسانید شیخ چون اور ایدید بلزبید و از اسجا بگر نخت و دور تر رفتہ خواب کرد در خواب دید که در جاسے خوب و خورم شخصی چون بادشاہان بر تخت اشته است و جماعے سبز پوشان کرده سے ایستاده اندر سعید که این شخص نخت نشین کیست گفتند که ای که زیارت یوسف بن حسین آمده است یوسف با ستماء ایمنے بگسیت و گفتم منکے با ستم که پیغمبر خدا زیارت من آید و پیش تخت رفته سلام گفت یوسف از تخت فرود آمد و شیخ را بکنا گرفت و با خود بر تخت نشاند گفتم یا نبی اللہ من ناخبر چه چیز ام تو که پیغمبر خدا سے زیارت من بیای می فرمود در آن ساعت که زعفر بادشاہ خوب با غامت حسن بخوبی خود را پیش تو انداخت و تو خود را بحق پرزدی و از آنجا بر سنی خدا و گفتم ترا بر من و جمله ملائکہ خدمت کرده و گفتم بمین سے یوسف تاوان یوسفی که بد منوع آرزو سے ز اینجا قصد او کردمی و ما ترا باز داشتیم و این یوسف آن یوسف است که بزعفر بادشاہ قصد کرد و بگر نخت پس هر ابا من فرشتگان که سے منی زیارت تو فرستاده است و بشارت داد که از برگزیدگان سے و درین عهد ذوالنون مصری اسما اعظم می دانند پس او بر یوسف بن حسین بیدار شد و بمصر رفت و بخدمت شیخ ذوالنون تا کس سال

ہماندیچ سوال نکرد بعد رسال ذوالنون از احوال رسید سوال سوختن ایہم عظم کرد ذوالنون ^{طبق}
 سر پوشیدہ کرد در سفر چیدہ بود بوسے داد و گفت بطلان دوست من برسان وی طبق
 بروا شتر روان شد در راه پذیرے در طبق بچنید در خاطر وسے گذشت کہ ایادریچو با شتر
 و خود را ضبط کردن نتوانست چون وا کرد در آن موستے زندہ بود در جست و برفت
 یوسف دانست کہ شیخ بوسے استرا کردہ ست غضبناک برگشت شیخ فرمود
 کہ در صورتیکہ تو امانت داری مویشی نتوانستے کہ امانت داری اسم اعظم چون تو گم
 نے الحال بوطن خود بکرایہ کار تو منحصر بروقت دیگر است پس یوسف بوطن خود بارگشت
 و طریق مجاہدہ در ریاضت پیش گرفت تا بدرجہ والا رسید و یوسف بروقت رخصت ارجح
 ذوالنون وصیتے خواست گفت مہ وصیت کم بکے بزرگ و بکے خورد و بکے میانہ
 بزرگ است کہ آنچه خواندہ و نوشتہ بمہرا بشود فراموش کنن تا مجاب بر خبر دو دم نام من
 باکسے مگو کہ پیر من ذوالنون است کہ درین خود ستائی ست سیوم خلق را وصیت کنے
 و بجز انوانی و خود در میان نباشی این بفرمود و رخصت کرد چون یوسف بشتر آمد مجلس
 آغاز کرد و وعظے گفت چون نمیش با یک بود اہل ظاہر با کارش برخاستند بکے
 مجلس دے نیامدے روزے مجلس آمد کسے را نیافت خواست کہ باز گرد و پیر
 آواز داد کہ نصیحت پیر خود فراموش کردے و بوسے عہد داشتی کہ خلق را نصیحت براندا
 کنیم حالا چرا باز گردی بر ہمینا دشمن گو کسے آید یا نیاید یا پنجاہ سال بر بحال بگذشت
 نیز نقلست کہ عبدالواحد بن زید مردے شطرا بود و عاق مادر و پیر والدین وسے
 اورا دوست نمیداشتند روزے مجلس شیخ یوسف بگذشت در آن وقت شیخ این کلمہ
 نیرمود و دعایہم بلفظ کانہ محتاج الیہم یعنی حق تعالی بندہ عاصی را باطنف خود سوے
 خویش می خواند چنانچہ کسے را باکسے حاجت بود در دل عبدالواحد این سخن کابل کرد
 کلاہ بیداشت و قبا بدرید و نعرہ بزود سر در گورستان مناد دے نشان روز از خود
 برفت همان شب یوسف حسین اورا بخواب دید و خطاب حق شنید کہ بیاب اینخوان تا
 یوسف میگردد و بر ایست بعد سر روز اورا دریافت و در کنر گرفت او شیم باکرے

وگفت سرور است که ترا فرستاده اند و اکنون تشریف آرد و لعلت که باز گمانی
 کنیز خود را که با حسن و جمال بود بطور امانت نزد شیخ صیری بگذشت و خود بسز زشتی شیخ
 صیر سے شفیت جمال کنیزک شد و براسه دفع این دو سوسه
 بخدمت شیخ ابو حفص پیر خود عرض کرد فرمود که قتل این عقده منحصر بزوجه است شیخ
 یوسف حسین است پیش و سه باید رفت پس شیخ روانه خدمت یوسف حسین شد و بعد
 قطع مسافت بشهر و سه رسید و نشان و سه از مردم بجهت گفتند تو مومنی و صالحی و مینا
 بجهت که ترا ملائمت آن ملحد زندق در پیش است شیخ عثمان صیری از باسجا برگشت و نزد
 پیر خود رسید فرمود که یوسف حسین را دیدی گفت در شهر و سه رسیدم چون خلق او را
 ملحد و زندق سے گفتند باز پس آمدم فرمود ترا بان چکار باز پس برو و بخدمت صاحب نشو
 شیخ عثمان همان وقت با برگشت و بخدمت و سه رسید پیر سے را دیدم و سه خوشتر و
 و سه نشسته و صراحی و پیاله رو برو نهاد و نور سے از و سه مبارکش سے تانت
 گفت اینخواجہ براسه خدا بگو که اینچه حالتست که تو داری گفت این امر دین من است
 و از مردمان او را کسی نمی شناسد ترا نش می آموزم و درین صراحی شربت و پیاله
 براسه خوردن شربت است چون همین موجود بکار خود آوردم گفت این چه است کنی که
 که خلق در حق تو سخنان بد سے گویند گفت برای همین خود را بظاہر نمی آرایم کہ کسی کنیزک
 خود را بسجیال پارسای با امانت نزد من بگذارد و من برو سے عاشق نشوم شیخ عثمان
 چون این شنید در پاس و سه افتاد و بدعا سے بمقتصد خود رسید و وفا
 شیخ یوسف حسین در سال صد و سه هجرت و بسال صد و چار نیز گفتند از مولف

یوسف دین نبی یوسف حسین	شد چو از دنیا ای دون جان	سال هجرتش بقول بل دین
یوسف ہادی حسین آمد عیان	بیر کامل آمد و یوسف خفیت	باز قطب الدین جو نیک خوا
باز قطب الدین حسین نیک خوا	سین فصل سال هجرتش	شیخ عبدالعزیز ابو عیار

بستی بن محمد بن نافع بن مکرم قدس سرہ اصل و سه از
 بست است کہ در نواحی قندھار است و در تاریخ این کنیز سلطنت است کہ ابو العباس سنی

ہفتاد سال پیلو زمین مخاد و بدیوار و ستون تکر و داریشا پور بحرین الشریعین
رفت و مدت در بیت المقدس اقامت نمود وفات سے در ماہ محرم سال ۷۷۷

جہاںگیریت از مولف	جہاںگیریت عبد القدر ہے	کہ بود او پیر حق آگاہ ہاوسے
تاریخ وصال او خرد گفت	ابوالعباس عبد القدر ہے	شیخ ابو عبد اللہ بن علی

قدس سرہ نام سے احمد بن یحییٰ و بقولے محمد بن یحییٰ واصل سے از بغداد
در دمشق ساکن بخت از اجل شایخ شام و مرید شیخ ابوتراب نجفی است و باسید الطائفة
عزیز صحبت داشت و وفات وی در سال ۷۷۷ و شش ہجرت و بسال ۷۷۷

و ہفت گزشتہ از مولف	شیخ دین ابن ہلاچون جہاں	رفت و در بخت شد نزل کرد
بر اہل بیت سال وصل اور	ہم عیان شد اہل بیت علیہ السلام	بود ذات او شہ ہر دو سر کہ
شاہ ہاشم سال وصلش بالیقین	بندہ معصوم و والی کرم	قدس عالم بود اہل بیت

حضرت حسین بن منصور خلج قدس سرہ گنیت سے ابو الفیت

ست واصل سے از صفاے فارس در روز و شوق و سکر و مستی ثانی سے
نداشت و اور احمد سے و ہمد سے عظیم حالات عالیست و تصانیف عالی وارد
بجارات مشکل در بیان حقایق و اسرار معرفت و غایت فصاحت و بلاغت و بشیر از
مشایخ در کار او با کردہ اند گفتند کہ اور از تصوف قدس سے نسبت مگر ابن علی
و عبد اللہ خفیف و شمعی و ابوالقاسم بغدادی و پیر علی مزدوم گنج بخش سجود سے
قدس اللہ اسرار ہم وغیرہ مشایخ اور قبول کردہ اند و شیخ ابوالقاسم کرکاسی و
شیخ بوعلی فارمدی و امام یوسف جدانی در کار او سے داشتند و بعضی در کار او
توقف اند چون استاد ابوالقاسم قمیشری وغیرہ و بعضے اور اس نسبت کردہ اند
و بعضے اصحاب طاہر اور بکفر منسوب کنند و بعضے گویند کہ از اصحاب حلول بود لیکن
ہر کہ بوسے توحید و اشاعتہ باشد ہرگز در دماغ سے خیال حلول و الحما و متواتر تھا
چنانچہ شیخ فرید الدین عطار علیہ رحمۃ العزیز النفا را اور تسلیم کرد فرمود کہ مرعجب
نہی آید کہ کسی کہ روادار دکر بواقفہ موسے از درختے ندر سے آئی ان اللہ برکد

و در پشت در میان سینے او چہار دانہ دار دکا از حسین خدا سے انا الحق بر آفر حسین بنی
 نے پناہ نہی عقدا سے بزرگان عمر و سخن گفت کہ بطق الحق چلے لسان عمر شاہد اوست
 بزرگان حسین ہم سخن گفت در اینجا نہ حلول کار دارد و نہ الحاد و **قلست** کہ حسین بن
 قدس سرہ نیاسے عظیم بود کہ در عالم بگشت و خلق را بخدا خواند و در عمر شانزده سالگی
 در صحبت شیخ عبدالکلام تشریحی بود از اینجا بہ بغداد آمد بعد از آن بہ بصرہ و از بصرہ بدو حر فزیت
 و تعلق با ابو عثمان عمر و ملی کردہ تا نبرد ماہ باو صحبت داشت و ابو یعقوب لا قطع دختر خود بود
 و ابو عثمان رسالہ در علم عقایق تصنیف کردہ بود و یونسیدہ داشت حسین اورا بر منابر خواند
 سخن باریک بود در فہم خلق نیامد و خلق با کار ابو عثمان بر خاست و ابو عثمان عمر و حسین
 بر جمیدہ نشد و مجبور ساخت و گفت آئی دست و پاز زبان حسین قطع کن و تخلص گما کہ اورا
 بردار کند بعد از آن حسین بہ بغداد آمد و از جمیدہ مسلمانہ پدید جواب شافی نیافت بعد از آن بہ
 تشریف رسید و تا یکسال در اینجا ماند چون سخن بچکس را پیش خود و قرنها د سے حدیث مدان
 برو سے پیدا شد و بجزیران شریف برد و از اینجا باز شدہ تا پنجسال ناپدید گشت بعدہ
 بظاہر آں مد و کتا بہا تصنیف کرد و باہل ابو سخن گفت و قبوسے عظیم در دل خلق یافت
 تا خلق اورا حلاج الاسرار سے گفتند پس بصرہ تری و قصد حرم کرد و در حرم ابو یعقوب بھر
 جو رہی بسحرش منسوب کرد با زبیرہ آمد و از اینجا بہ ہما بازینند و استان شریف آورد و مدتی
 بہ بند جان و خلق را بخدا خواند پس با در الہد و چین با چین رفتہ کتا بہا تصنیف نمود چون
 باز آمد از اقصا سے عالم پر ناما نوشتند سے در نامہ بہند و استان نام د سے الوداع
 و در نامہ حسین ابو العین و در نامہ تراسان ابو الخیر و در نامہ فارس ابو عبداللہ و در نامہ
 خراسان حلاج الاسرار سے نوشتند و در بغداد اصطلح نام کردند و در بصرہ مخیر پس از آن
 قصد مکہ کرد تا دو سال در اینجا مجاور بود چون باز آمد احوال برو سے برگشت و خلق را
 بعضے می خواند چون کہے بر آن وقوف نییافت خلق خدا دشمن او شد و از پنجاہ
 خندش بدر کردند و **قلست** کہ حلاج از آن سبب اورا می گفتند کہ یکبار با بنیارسے
 از پنجاہ گشت اشارتے بوسے کرد سے الحال دانہ از پنجاہ جدا کردید **قلست**

که حسین در شبانه نوزدهم چهارصد رکعت نماز کرد و در روز بیستم دستها را شست و درین
 درجه که نومی اینم ریج چیر است او گفت ریج دراحت در کار و دوستان از نومی کنند
 که دوستان فاسد صفت میباشد و هم فرمود که در پنجاه سالگی هزار ساله نماز بگذارد و
 در هر جائز غسل کرده ام رشید بر قندی میفرماید که دستهای حسین منصور با چهار صد و
 تا بعد از خود بسوس که بعد از نیت در راه گم کرده در بادیه افتاد و تا چند روز طعام نیافت
 چون گرسنگی نهایت رسید تا بعد از این چنین طعام خواستند گفت بشمید و صفا کشید همه
 پیش دست صفا کشیدند دست راست پس دست چپ می کرد و در هر یک بر این دو دست
 نان گرم بھر کے میداد تا چهار صد رس از پس پشت بیرون آورد چون از طعام فارغ شدند
 طب خواستند گفت مرا چون درخت سفیدانید چون سفیدانید چندان طب از رو بخت که همه
 خوردند پس بر قندی در هر جا که در راه شج پشت بدرختی باز گذاشتی نه الحال درخت
 طب بر آورد و اصحاب مع خوردند و قندی در بادیه اصحاب او را گفتند که ما را بخر
 میباید دست بکشاد و طبقه انجیر تازه از هوا بیاورد و پیش ایشان نهجا و لقلست که
 در آمدت که حسین در ریاضت بود و قندی دانست تا بابت سال از جسم بیرون نکرده
 بود روزی بستم از او بیرون کرد و پیش یافتند وزن کردند سیکه از آن نمودند که
لقلست که روزی حسین قالیج نشسته بود و عقرب بر گرد او می گشت شخص
 قصد کشتن او کرد گفت دست از عقرب بدار که دوازده سال است که او ندیم با است
 و در وقت من شیار میدارد **لقلست** که چون حالت سکر و صدمت بر او استیلا یافت
 و بدرجه فاسد الفنا رسید هر وقت که ناالحق میگفت زبانها در حق او دراز گشتند
 و اینجور خلیفه بغداد را رسانیدند و عباسی طاہری دست او نیری بر کشتن وی نوشتند
 و شخص محمد داؤد نام جامعی دیگر از علما و فقہا بر او خروج کردند و خلیفه مقدر بالند
 را بر کشتن او مامور کرد و در آن ایام حسین روزی بر دروازه جنید رفت و
 حلقه در بجهانید و حلقه در بزد گفت کیست گفت انا الحق گفت گویا گویا موالحی گفت
 مبادوست لیکن تو سے گوی که گم شده است و من میگویم که حسین گم شده است و

یا قی و موجود است جنید گفت که زود باشد که تو سردار از خون خود سرخ کنی گفت بے
از روز که تو از لباس باطنی برآمده لباس ظاهری خوبی پوشیدی پس علما آن فتوسه
قتل حسین را پیش خلیفه بردند و وظیفه گفت که تا وقتیکه جنید اجازت قتل حسین ندید
هن اجازت نمی دهم ازین سبب علما نزد جنید جمع آمده خواهان اجازت قتل حسین
از جنید شدند و از خانقاه برآمد و بدار القضا رفتند جامه صوفیه برآورد و خلعت علما پوشیدند
و بر آن مخفی نوشت که نحن بحکم بالظلمه یعنی حکمی کنیم بظلمه و فتوسه بر ظاهر است
و علما فتوسه را بعد ثبت و منوط جنید نزد علی بن عیسی وزیر بردند و او حسین طلبید
نزدان فرستاد تا یکسال در زندان بماند اما خلق پیش و سه رفتند و مسائل
و واقعات پرسیدند سه آن خلق را از و منع کردند و در مدت پنج ماه کسی نزدیک نشد
یک کلبا ابن عطا و یکبار عبداللہ بن خفیف **فقلت** که شب اول که حسین را محبوس کردند
بیا میداد حسین را ندیدند جمله زندان بگشتند نیا فتنه شب دوم زندان بودند
حسین شب سوم او را در زندان یافتند گفتند و شب کجا بودی گفت شب اول
بحضرت حق بودم و شب دوم حق نزد من بود ازین سبب زندان هم غایب بود
آنکون براسه حفظ تریعت باز آوردند **فقلت** که چون حسین در بند بود هر روز
نہار رکعت نماز کرد سه گفتند میگوی که من حقم این نماز کرده ام یعنی گفت ما میدانم
قدر ما **فقلت** که کبشب در زندان سه صد تن محبوس بودند گفت ای زندان
اگر میخواهید شمار ازاد کنیم چگونہ که تو خود زندانی گفت ما در بند تریعت رسولیم
و بزنجیر خداوند خود مقید هستیم اگر خواهم بیک شارت همه بندها بکشایم پس با انگشت
اشارت کرد همه بندها فرو ریخت زندانیان گفتند ما لا نکجا بریم که در زندان
اشارت دیگر کرد از دیوار در یکچه باید آمدند گفت سر خویشم که یک گفت تو می بینا
گفت ما را با خداوند خود تریعت که انگشت آن موقوف بر سر دار است **علاء الصبا**
چون محافظان زندان آمدند پرسیدند که دیگر زندانیان کجا هستند گفت خلاصیم که دم
گفت تو چرا ماندی گفت حق را با اعتبار است که خوشنود سه آن سوا مزار

چون ایچر تجلیه سیدگفت از زنده ماندن این شخص قندنا خواهد بر فاست او را
 یکشید یا چوب بزنی با ازین سخن باز آید پس از زندان بیرون آید و در سید چوب
 بهر چه که میرد با او در هیچ میشیند بلکه یا این منصور لا تخف بذر مخرج الصلحین
 و بیرون است از دست می شنیدند اما حق پس او را بردند تا بر دار بر آید و نزد صد
 هزار فاق گرد آمده بود و حسین چشم بر میگردد و میگفت حق حق اما الحق در وستی
 در میان جمع بود نزدیک گرفت و گفت عشق چیست گفت امر فریبی و فریبی
 و پس فرود آمدی گمان بردش کشتند و بر زردوم بسوختند و بر زردوم بر باد داد یعنی عشق است
 به جمعین در راه میرفت و با نیر و ه من با گران بخرامید گفتند خرامیدن تو چو است
 گفت چراغ بمیرد و چون بنیو در شش پیش باب لطاق بر زدند و سید بر دار داد و پاس
 بر نردبان نهاد و مردانش سوال کردند که چه گویی و حق ما که مفرایم و در حق منکران
 سنگ خا مینداند و گفت منکران اید و صواب اگر سنگ اندازند شما را یک و
 از بهر آنکه شما را همین من خطی پیش نیست و ایشان از قوت توحید و صلابت است
 سنگ بر من خواهند گذاشت این گفت و بالاسه نردبان بر آمد و درین اثنا
 شیخ شیک در رسید و با او از بلند گفت الم تمک عن العالمین و گفت بالنصوب
 حسین گفت کمتر ایست که سته بینی و اگر بلند تر است ترابان راه نیست پس هر
 بروی سنگ انداختن شروع کرد و شبلی متابعت اهل شریعت گله انداخت
 علاج آه کرد شبلی گفت آفرایند سنگ نداستند آسے مگردی و برین گل گزین
 ندا ختم چه جاسے آه است گفت ایشان نمیدانند معذ و اشد لو که محرم جاسے
 گل تو بجاسے سنگ است و سنگ دیگران چون گل پس تنش قطع کردند
 خنده بگرد گفتند خنده تو از چیست گفت دست از نسبت آدم باز کردن است
 مردان بانید که دست صفات ما را بگناه همت از تارک عرش در کشند و طوع کنند
 پس با سے و سے بریدند تبسم کرد و گفت پاسے دیگر دارم که سفر عالم یک گام
 عقیق اندک در پس هر دو دست خون آلوده بر دست ساعد پاسے خود مالید

گفت پس خون از من برفت و انم که رویم زده شده باشد شمانه پذیرد که زردی رویم
 بسبب ترس مرگ است خون بروی خود مالیدم تا سنج کرد و گفتند ساعد را بخون نود
 ردن چه معنی دارد گفت که وضوی کتم براس نماز عشق که کما شانه العشق لا یصح و یویها
 لا بالدم پس چینهایش کشیدند ستمی از خلق برخواست بعضی میگفتند بعضی
 سنگ می انداختند پس خواستند که ریانش برزد گفت چندان صبر کنید که منی کتم رو سے
 بسوخته آسمان کرد و گفت الهی چندان سنج که از براس تو بر من میدارند سر و م
 شان مکن و ایشان را بسوی صیب مدار و اگر دست دیاس من بریزد در راه تو
 بریزند و اگر سرم از تن جدا می کنند در شاخه جلال تو می کنند پس گوش دینی دسه
 از تن جدا کرد و مردمان سنگ روان کردند و آخر سخن حسین این سخن بود حب الود
 افراد الواحد حب الواحد افراد الواحد و این آیت است جعل بها الذین کلاب و منون بها
 و الذین آمنوا مشفقون منھا و یهدون اذله الحق و این آخر کلام بود پس زبانش بریدند
 وقت شام فرمان خلیفه آمد که سرش از تن جدا کنند وقت سر بریدن یک خنده زد
 جان بداد و گوشت صاب بیابان رضا انداخت چون بر حمت حق پیوست از یک کتند
 او در شل ناله می برآمد پس بندازندش جدا کردند که سواسه گردن و پشتش
 هیچ مانند چپان انگردن و پشت دسه بانگ انا الحق می برآمد و زرد دوم اعنایش
 بیهوشند از آن ناگفته بود انا الحق ظاهر بود و وقت قتل هم قطره که از خون وی زمین
 چکید انا الحق تخریگیشت روزیوم خاکش را در دریا انداختند چنان بر سر آب
 در جله انا الحق میزاند نقلست که حسین علاج قبل از قتل بجادم خود فرمود بود که
 چون خاکش من بد جله اندازند آب دریا جوش خواهد کرد و خوف است که بعد از فرود
 پس در آن حالت تو خرقه من پیش آب بری و بگویی که برکت این خرقه حسین مقبول
 که بر نام خدا قتل شده است ساکن شود در چهارم آب دریا و طغیاسه آمد
 آبش تا دیوارهاست شهر رید خلق شهر و او یلا میگردد و خلیفه هیچ علاج آن نمیدانست
 که چه کند خادم چون دید که شهر غرق بود فحاشی کرد و خرقه حسین بر سر آب برود حسب

فرموده شیخ عمل نمود آب ساکن گشت و خاکستر شیخ هم که هنوز بر سر آب انا الحق میگفت
 سکوت فرید و مرد این خاکش را جمع کرده در قبر نهادند کسی را از اهل طریقت این فتوی
 حاصل شده که حسین بن منصور ملان رحم را و شیخ عباس طوسی رحم میفرمایند که بر فرد
 قیامت حسین منصور را در عرصات قیامت بر حجر پالسته خوانند آوردند که اگر گشاده بود
 از خایت سوزش عشق باید عرصات را بر هم زد نقیست که بعد از قتل حسین شیخ شایسته
 او را در خواب دید گفت حق با تو چه کردی گفت مراد مرمت م مقصد صدق فرود آورد
 در اکر ام کردی گفت با قائلان تو چه کردی با کسانیکه بر تو سنگ انداختند گفت بر ایشان نیز
 رحمت کردی که برود و مغز در بودند و شیخ شبلی رحم میفرمایند که چون حسین را بردار کردند
 علیه اللغه در نظرش آمدی گفت یک انایت تو گفتی و یک من توانا الحق گفتی و من ناصر
 مرادت بار آورد و تراحت تفاوت این چلیت گفت توانا از جهت خود گفتی و من
 انا الحق بر اسی حق گفتی و بوقت گفتن تو خود بین و من حق بین بودم تفاوت همین است
 پس تاریخ واقعه قتل حسین صاحب نجات الانس روز سه شنبه نسبت او چهارم ذیقعد
 سال صد و نهم هجری تحریر بنیادید و قول صاحب سفیه الاولیا مطابق قول اوست
 و صاحب نبر الواصلین صد و نهم هجرت و نهم تحریر فرموده واضح قول اول است و مدت عمر
 وی صد و نهم هجرت سال بود فتوی از مولف حضرت طایع شاه با کمال

از نبر الواصلین
 صاحب نبر الواصلین
 بیست و نهم هجرت
 بعد از ده ماه هجرت
 فوت سال
 کون آن
 سال هجرت
 حضرت
 سال هجرت
 بیست و نهم هجرت

بیانت از حق با انا الحق سال	نور حق بود در میان شد نور حسین	قتل شد بر نام حق همچون حسین
انکه اول نظر انا الحق گفته است	حق همی اندک او حق گفته است	از زبان جو حق انهار شد
شاد زین دار فنا بردار شد	سال وصل او عجب مثل فلق	شد چنین روشن که کمال حق
سال وصل از جو از صدق تعیین	گفت سر در صفا حق اهل بین	سال وصل آن شهر دو جهان
لفظ صدیق مانده در میان	سال وصل او جو گوهر سفید ام	بس سکو محمد مقدس گفته ام
سال وصل او در دست سجده	سر در آمدی قطب الحق گو	سال وصلش قطب بین حق
طالب شد حق تا کرد در میان	سال وصلش از سر صدق معنا	شد عبید الله با دی حق فنا
سال وصل او که در غول مست	طالب جعلی مطلوب است	با نغم در گوش دل بندت

وصال آن بزرگوار بنی بگویند	سرمال حلیت این شیخ درین	بند از دل امام المومنین
قطعه حسین علاج منصور و علم	که نورش تافت از همه تابهای	قدی سبانی آمد سال و منس

و اگر از اهل حق قطب است **شیخ ابوالعباس بن عطا قدس سره**

نام وی محمد بن احمد است و بغدادی است الاصل بود و در شاکر و ابراهیم بارستا سے در
 یاسید الطایفه جنید صحبت داشت و در علمای عظام و مشایخ کرام سرفراز و قیما بود
 و در تفسیر سبب در معانی قرآن که از همه تفاسیر صریح و افضل واقع شده و وفات
 وی در ماه ذی قعدة سال ۶۰۰ هجری در شهر کربلا و واقعه قتل وی است که علی بن
 وزیر خلیفه بغداد و حسین بن منصور را بگشت از شیخ ابوالعباس پرسید که چه گوی در معنی
 حلاج که کلام الحق بر زبان آورد و پاداش آن قتل شد و گفت تو خود فکر باری خود کن
 نه از آن پرواز و فرض مردمان که بدمه خود داری بده چه نزلت داری که از حال حسین
 حلاج پرسید وزیر ازین سخن بر آشفت و فرمود تا ندانم تا سے شیخ یکان یکان بکنند
 و در روزی سخنان فرمودند تا کشته شد از مولف **اندر اولیا العباد** **اندر اقیاب العباد**

سال ۶۰۰ هجری از خرد چشم **عبد بن ابی العباس** **شیخ ابوبکر رازی قدس سره**

نام وی محمد بن ذکریاست و از بزرگان طائفه صوفیه بود و مرد متواری و مجتهد و امام از
 خوف خدا بگریست گویند که در مشایخ در وقت که از وی کسی گریان تر نبود و هر
 مرید مبتدی که در یاد بدید از کثرت عبادت و گریه و بیخبری و حرقت و اضطراب
 و بیخوابی و غیره گشته و صاحب ثنات الانس میفرماید که در ابتدا سے حال شیخ
 بگر رفت چند دینار فتوح بود رسید به بود آنرا بیرون که در میان دو سنگ
 دفن کرد و نشان بر آن نهاد و در یک بخت ابو عمر رهاچی رفت روزی از
 وی مسئله پرسید او گفت که اول برو آن دینار ببار که در میان دو سنگ
 دفن کرده بر آید در جاره باد تر خود صرف کن بعد از آن نزد من بیا ابوبکر رفت
 و دینار بار صرف کرده باز بخت شیخ آمد و بمرتب است علی ربه و وفات
 ان جامع الکرامات بانفاق اهل خبر در سال ۶۰۰ هجری است از مولف

شد جواز و ثواب در دین	حضرت بو بکر زری بل راز	و وصل و بو بکر محبوب حبیب
است هم سو فی کمال کبار	زابد آفاق ممالک کن رقم	هم بخوان مسکین محبت بی نیاز

شیخ ابوالخیر حصنی قدس سره پیرسے بودند نهایت بزرگ و عابد و زاہد و متقی مردم و بیایا سخا بقدم خیر یکشتی و با سبب پایا پیا پیا در بحالت تجرید زیارت که مغلط و کتبہ عالیہ شرف گشت و وفات دسے در سال ۳۷۰ هجری است از مولف

شیخ ابوالخیر خیر مر در جهان	ایا که از اولیا بر دسبت	سال وصلش چو از خرد خستم
گفت عالی بود قطب حق	شیخ ابو محمد جری قدس سره نام دسے	

احمد بن محمد بن حسین است و بقولے حسین بن محمد و بقولے عبداللہ بن محی اناعلم خلفاے سید الطایفہ جنید است و بعد وفات شیخ جنید ابو محمد بر سجادہ شریفیت قائم شد دسے در فقه و تصوف و اصول امام بود و با سبب تشریحی محبت داشت فطرت که کمال در مغلطه مقام فرمود بیاس ادب زیاد را ذکر در زیست به دیوار سخا و زینت و وفات دسے صاحب نجات ثلاث در سال ۳۷۰ هجری صد و دوازده و بقولے سه صد و چهارده تحریر فرموده است و صاحب سفینة الاولیاء صد و یازده و چهارده ارقام میفرماید صحیح است که در سال ۳۷۰ هجری در جنگ قریظ

صد مرتبگی رحمت حق پوست از مولف	لو نعم شیخ پر و دیگر	ایاقت از عالم جو با حق انصاف
بو محمد پیر تارخیش بگو	هم بخوان زنده و سالک	هم محبت کره سالک

شیخ بنان بن محمد جمال قدس سره اصل دسے از واسط است و در مصر سکونت داشت محبت دارا بر اہم خواص دار پیران شیخ ابوالحسن نورست جامع بود میان علوم ظاہری و باطنی و علوم تصوف و فقه و حدیث و تفسیر و در کرامت و خواص مقام اعلیٰ در تہ سعلی داشت لعل است کہ حاکم معر بر و بر

و در ایر پیش شیر انداخت شیر ادربوسے میگرد دسے پسید چون بیرون آوردند پسیدند کہ آنوقت پیش شیر بودی در دل تو چه میگذاشت گفت دسے خوشتر از آن وقت بر من نگذاشت کہ امید داشتیم کہ ازین دار خرن و طلال بقرب زیوتنا

<p>په پوندم لیکن چہ کثرت مشیر امور بود و وفات در بیست و نهم سال سید و شانزده ہجرت از مولف</p>	
<p>شہ عالم جناب شیخ جان</p>	<p>و علیہ بر محبوب است</p>
<p>بگفتا پس بر محبوب است</p>	<p>شیخ محمد بن فضل قدس سرہ کنیت و</p>
<p>ابو عبیدہ ستا و اصلش از پنج فرید شیخ احمد خفردیہ ست اول در پنج بود و مخمن بہ کنیت</p>	
<p>و خلق کثیر را مہدایت آورد و آخر متعصبان بگنہاء او را از شہر بیرون کردند چون بفرین</p>	
<p>روسے بسوسے شہر کرد و اہل شہر را نفرین کرد خلق کثیر بویا ہلاک شد و بعد از آن</p>	
<p>بسیر قدرت و قاضی آن شہر شد من بعد غرہ مرج کرد و بہ نیشاپور رسید و مخمن بہ کنیت</p>	
<p>و ہما سجا در سال سہ صد و نوزدہ ہجری وفات یافت فرار گوہر بارش ہم در ہجرت از مولف</p>	
<p>چون محمد جناب بن العصل</p>	<p>یافت با قرب حق کمال صفا</p>
<p>بسیویانیز گفت محمد بن سال</p>	<p>شیخ ابوالحسن و راق قدس سرہ نام و</p>
<p>محمد عبدالقدیر بن سعد ست از کبار مشایخ و قدما سے ایشان ست و مرید عثمان ہجرت</p>	
<p>وفات دے در سال سہ صد و نوزدہ ہجرت قطب از مولف</p>	
<p>ابوالحسن آن رہبر دنیا و دین</p>	<p>در مشایخ بود شمع انجمن</p>
<p>نیز عبدالقدیر ہا دے ابوالحسن</p>	<p>ہم ز دل محبوب آن شد عیان</p>
<p>شیخ ابوالحسن در پنج قدس سرہ اصل و سے از بغداد ست و در</p>	
<p>خلافت انا بزرگیم خواص یافتہ صاحب سماع و وجد بود چون سماع شنیدی از</p>	
<p>خود رفتے آخر در حالت سماع آسے کہ نشید و جان برد و وفات دے در</p>	
<p>سال سہ صد و بیست ہجرت از مولف احسن الخلق ابوالحسن و سلج</p>	
<p>رفت چون ز جہان بگذرین</p>	<p>جلستی ہا دے کریم دان</p>
<p>حیرت ساج قدس سرہ کنیت و سے ابوالحسن و نام محمد بن اسماعیل اصل</p>	
<p>دے از سامرہ و سکن دے بغداد مرید سری سقلمی و از اقران جنید و استاد</p>	
<p>شیخ نوری طابن عطا و حیرت و ابراہیم خواص و شبلی ہر دو در مجلس دے توبہ کرد</p>	
<p>پس شبلی را بخدمت سید الطایفہ جنید فرستاد کہ او ہم مرید سری و سقلمی بود و وصفا</p>	

لغات الامین میتنا یک فرشتہ یعنی با فندہ ہو و صاحب شمار سے بنام شراج
 انیسست کہ در او این حال با خدا عمدت کہ میوه خرماکه مرغوب ولایت هرگز خورد و در
 نفس در عالت سفر بردن غالب شد و مقدار سے طب حرکت و یکے از ان
 بخورد با نوقت شخصی بر دست گذر کہ دو گفت اسی خیر سے گریزنا کہ بد سے آ
 کہ از کار گاه من بگنجی و او را فلا سے بود و موسم بنام خیر و هم مشکل شکل خیر
 پس دست شراج بگرفت و منقطع میگفت حضرت خیر تعویذ و دانست کہ امن سزا
 همان نقص عمید است کہ با خدا کردم ناچار براه و سے رفت و او کار خان با فندہ گے
 داشت و چند غلامان دیگر هم در آنجا با فندگی میکردند و خبر را هم در آنجا برد و گفت اسے
 نالایق از خواجہ خود سے گزیری و با او نقص عمد سے کنی بنشین و همان کہ میگردد
 بکن شراج پائے خود را و کار گاه جولانگی نهاد و کربا پس بافتن شروع کرد و خود را
 چنان یافت کہ گویا از سالها سال کار با فندگی میکرد و تا چار ماہ نزد سے بماند سے
 بر خاست و وضو کرد و در مسجد بنیاد و گفت خداوند از کرده خود تو بگردم و از کرد از خویش
 پیشانی من صبح شد خواجہ غلام خود از جای دیگر یافت شراج را از کار گاه خود تبار غزویا بر بند
 زلفت کرد و از ان روز خواجہ خیر بنام شراج مشهور شد لعلت کہ خیر شراج گاه
 کار جولانگی کرد و گگاہے بر لب دجلہ رفت و به عبادت حق مشغول شد
 و ما بیان بر یانزو و تقرب جسد سے و بر اے سے تحفه سے دریای آوردند
 روز سے کریا پس پر پنے میافت پر بدن گفت کہ فردا بر اے تو فردیام اگر ترا
 نیام کہ و هم فرمود کہ بعد بید از اتفاقا روز دیگر که پریزق حاضر شد شراج را نیافت
 نقد فرو برد یا انداخت چون شراج بر لب دجلہ رسید ما ہی دریا آن تقدرا نجدت شراج
 حاضر آورد و حوالہ شراج نمود ابو حسین با لکی رح میفرماید کہ بوقت نزاع خیر شراج حاضر بودم و شمام شراج را
 بہوشی لاتی حال شد بعد از ان چشم بگشا و بسوی دروازه خانہ اشارت کرد و گفت عطا کت
 سائے تو حق کشید کہ من نماز گزارم اگر چه تا هم عمود اید کہ جامن بتائید من هم میگویم کہ نماز گزارم
 اما این بر خاست و وضو کرد و نماز مشغول گشت و بعد فراغ از سجده نماز و بر حق بود

وفات آن جامع بحسنات بقول صحیح الاموال و سنی الاقوال در سال ۱۰۰۰	
و یک تخریر فرموده از مولف	خیر نسیح خیر دین سے
محرم دل عجب می گردد	سال تخریل وی و دل تحصیل
سبب زاید محمد اسماعیل	الصیغ
بر کس که شنید متعجب گشت	سر در سپه سال حلیت او

شیخ ابو بکر واسطی قدس سره نام دس محمد بن موسی است و مشهور
 با این فرغانی است از قدما که مشایخ واجل اصحاب میند و نوری است و جامع
 میان علوم ظاهری و باطنی و سایر توحید و علم اشارت و تصانیف و شیخ عبداللہ
 انصاری فرموده که از زبان شیخ دس اسان القدر توحید ظهور نیامده است
 از زبان ابو بکر واسطی وفات آن جامع الکرامات بقول صاحب طبقات سلمی
 در سال ۱۰۰۰ در مدینه و یک بعد از سال ۱۰۰۰ در مدینه و لقب صاحب نجات الانس
 و سال ۱۰۰۰ در مدینه و شازده قبل از سال ۱۰۰۰ در مدینه و صاحب محاسن الانسار
 سال وفات دس در مدینه و همیشه تخریر میفرمود اللہ اعلم بالصواب مولف

ابو بکر یوسف صدوق	پیر زمانه غایب شیخ و تفسیر
ابو بکر واسطی و ابی بکر	قطب تالیف حسب قول صاحب محاسن الانس

جناب اسطی پس به جهاگیر
 نداند بگو عابد ابو بکر
 بن علی جعفر است و اصل از بعد از دوازدهم در میان سید الطائفه عبید بغدادی است
 در عهد و صاف موصوف و در زهد و تقوی معروف یگانه روزگار و از مشایخ کبار
 عیاز بود سالها سال در حرم محترم باند و خطاب چنانچه مردم محال گشت و تمام
 در نماز گذرانیایه و در دوازده هزار ختم قرآن بحالت طواف کعبه نمود و تا سال
 در کعبه زیارت و آن ششم به عبادت کرد و درین سی سال هم پشت به زمین نهاد
 و خواب نکرد شیخ ابو اسمن فرین پندار یک کبار در سفر حج از سبب زاهد و باطل

با و پیر فر فر غم روزی بکنار هوشی رسیدم ششم و با خود گفتم که من با و پیر را
 پاسے توکل بے زاد و راهی طے کردم از ان کنار حواض شخصی باگی بر من زد
 که اسے ابوالحسن بانفس خود انجمن حکایات بیوده مکن چون نگاه کردم ابو بکر
 کتابے ایدیم و نجد باز ششم نقلست که ابو بکر کتابے میفرمود کہ مرادک
 غیاثے در دل با امیر المؤمنین علی رض بود و حجت آنکر رسول صلعم فرمودہ است
 لا فتی الا علی و علی را بفتوت یاد کرد پس شرط فتوت آن بود کہ اگر چه سعاد و پیر
 و عویس خلافت باطل و وسے بر حق کار بد و گذاشتے تا چند ان خود محاسے صحابہ
 نبویے ریختے شدے شبی بخانه خود کرد در میان صفا و مرده داشتیم بختم رسول
 از خواب دیدم با چارسیا کبارم و مراد کنار گرفت پس اشارتے کرد با ابو بکر
 او کیست گفتم قربانت شوم ابو بکر است باربع اشارت کرد باز نعمان همچنان جواب
 میآوردم با بیوسے علی المرتضیٰ کرم اللہ وجہہ اشارت فرمود من بسبب غباریکہ
 با علی داشتیم از خواب شرم کردم پس مصطفیٰ علیہ الصلوٰۃ الملک اللہ علیہ را با علی
 المرتضیٰ برادری و ادنا برد و یکدیگر را در کنار گرفتیم و علی فرمود کہ لا فتی الا علی
 لاسیف الاذ و الفجار بوقت جنگ با معاویہ ظهور قول لاسیف الاذ و الفجار بود و ظهور
 تاثیر قول لا فتی الا علی بوقت امام حسن خلف رسید من گردید کہ وسے با وجود
 حق خود فتوت کرد و خلافت بمعاد و بگذاشت بعد از ان رسول و اصحاب ثلاثہ شریف
 و علی فرمود تا بر کوہ ابو قیس برویم چنانچہ باتفاق با ہم بر فتم و نظارہ کبیر کردیم چون
 از خواب بیدار شدیم و خود را بر کوہ ابو قیس یافتیم در حالیکہ ایستاده بودم و ذرہ از غبار
 که از جانب علی بر دل داشتیم نبود نقلست کہ روزے پیرے از باب نبی شریف
 در باب بکر فرمود کہ اسے شیخ پر اتمام ابراهیم میروی کہ شخصی بزرگ و اوستاد در اینجا
 نشسته در مجلس حدیث روایت میکنند گفت از عبدالرحمن و موزیر او ابو ہریرہ و از
 پیغمبر علیہ الصلوٰۃ و السلام گفت اسے شیخ بزرگ اوستادی آوردی ہرچہ کہ ایشان
 در اینجا بایستاد میگویند من در اینجا بے اوستاد میشنوم گفت از کہے شنوسے

گفت حدیثی شکیلی عن ربی گفتم که این چه دلیل داری گفت
 دلیل آنست که تو حضری حضرت خیر شدی گفت تا اینوقت میدانستم که خدا را هیچ وسیله
 که من او را شناختم با شتم امر فرستادیم که تو مرا شناختی و من ترا شناختم بودم گفتست
 که روزی شیخ ابوبکر در نماز بود و طراز سے درآمد و اگر کتف مبارکش باز کرد و بیازار برود
 تا بفرود شد در حال پروردش خشک شد و با نام منوذر شیخ در نماز بود در دابر کتف
 شیخ انداخت و نشست چون از نماز فارغ شد او بنا لید گفت ترا چا افتاد که مناسله
 طراز حال واقعه گفت فرمود که مرا برون و آوردن رواج بود و دست بر آورد و گفت
 الهی او را سے من بمن باز آورد و دست باز گرفته و سے بوسه باز عطا کن غی کا
 دست سے نیک شد گفت که شیخ ابوبکر که حضرت شاه رسالت را در خواب میدید
 و سوالهای کرد و جوابهای میبانت چنانچه یکبار پنجاه و یک مرتبه در کتف رسول را در خواب دید
 و فات شیخ ابوبکر گمانے بانفاق اهل اخبار در سال سه صد و سبت و دو و چهلست
 و فرار بر الوارثش در کعبه مظهر است از **مولف** **دا می صدر** اگر از دیدن ظاهر بنیاد
 صورت گنج نمان گفت محمد بکر **میرزا دین** است بتاریخ و مسال **انیر ذریعہ بیان** گفت محمد بکر
شیخ ابراهیم بن داؤد و رقی قدس سره کتبت سے ابو اسحاق
 از اجله مشایخ تمام است بزو النون مصری و جنید و ابو عبد اللہ جلالت صحبت داشت
 و عمر طویل یافته گفت که در ویشتی در بادیه میرفت تیرے قصد او کرد چون نزدیک
 رسید در و سے گریست و سے بر خاک نهاد و بر رفت در و نشن غریب ماند
 چون در خود نگاه کرد و پاره از خرقه خواہ رقی بر جامہ خود دید و است که تیر حرمت
 پاره آن خرقه بداشت و فات سے بانفاق اهل سیر در سال سیصد و سبت
 و نشن سیریت و بعض اهل تواریخ در سال سیصد و سبت و پنج نیز فرموده اند از **مولف**
جو ابراهیم بن داؤد رقی **میرزا زید در جنت زدنی** **ابو داؤد و رقی** سال تاریخ
تسال رحلت آن شاه دلا **دیگر در سال و صلوات** **از ابراهیم بن داؤد و سید**
شیخ ابوالحسن بن محمد بن قدس سره نام سے علی است از قند ما